نیافتند هرگاه زبیران بداغوش گفتند ای حرامزاده [illegible] داغوش گفت ای خواجه آن نخست [illegible] آن اولاد حضرت علی علیه السلام

دخواندگی و دیگران چه شدند بچشم خود دیده بودم و تو نامه‌ها بجانب پادشاهان می‌نوشتی جواب داده‌اند که تو دروغ میگوئی داغوش حیران شد

و جا بجا دیدن گرفت تفحص کرد جایی که دروازه نقب بود رسید از خشت‌ها تازه می‌نماید دانست که در اینجا چاه هست یا نه خانه هست همین جا

ابوترابیان خواهند بود خوشحال شد و عبدالله مختار چالاک را گفت بیا تا [illegible] بیدار که ام چنین بدروازه نقب آمدند گفت این خشت‌ها تازه می‌نماید

خشتها را [illegible] کردند دیدند که نقب هست داغوش گفت [illegible] همین نقب بیرون رفته بینیم داغوش و مختار چالاک و عمر و زبیر چند پهلوانان را همراه گرفته رفتند

در میان نقب در آمدند تا که در باغ مروان رسیدند داغوش گفت یاران ایشان [illegible] و گفت [illegible] عیار ازین راه نقب برآمده از جانب خارزم رفتند

تحقیق دانست که از خانه خواجه برآمده رفته‌اند عبدالله مختار چالاک و عمر و زبیر در آنجا نشسته رقعه بنصر سیار نوشتند که یک نقب بخانه خواجه برآمده است

و آن نقب تا باغ مروان است تحقیق ابوترابیان برآمده رفتند و راه خارزم گرفتند همگی [illegible] عیار ابو [illegible] اند اگر [illegible] خواجه سلام [illegible]

باشی صاحب بیارم یا عقب ابوترابیان بروم هرچه رضای صاحب این نوشته بنصر سیار رسید و حقیقت معلوم شد جواب نوشت تا [illegible] بنمایند

خواجه [illegible] بیاید گفت [illegible] آمدن شما [illegible] من خوب نیست باید [illegible] داغوش و همه پهلوانان را همراه گرفته دنبال ابوترابیان باید رفت اگر

بخبر ابوترابیان آمده [illegible] الله ملک پهلوان بردار [illegible] چنین نوشته [illegible] زبیران رسید نقاره [illegible] فوج داغوش همراه

گرفته عقب امیر گفتند و روان شدند میان ایشان و خارجیان مفاصله چهار گروه است [illegible] نقاره خارجیان جابجا می‌شنیدند تا که چهل گروه

آمدند و بسیار مانده شدند یاران نشسته عرض کردند قوت رفتار نداریم آنحضرت فرمودند همین جا مقام باید کرد و همه یاران فرود آمدند

و خارجیان نیز بچهل گروه آمدند و جابجا مانده شدند [illegible] داغوش پیش زبیران آمد گفت نقش پای ابوترابیان تازه می‌نماید

آنها پیاده اند و شما سوار آمده از چهار گروه [illegible] ملک [illegible] خواهد شد خارجیان داغوش را دشنام میدادند

عبدالله مختار چالاک گفت داغوش اگر عقب مانده و ماهم قوت نداریم که پیش برویم فردا دنبال آنها خواهیم کرد داغوش [illegible] رفته

[illegible] گفت

که ما یک گروه عقب شده ایم اگر خارجیان بیایند [illegible] خبر رسانند که مبادا غافل باشند [illegible] گفته

یک گروه ماندند چهار پاسی شب گذشته بود که وقت نماز رسید هر شخص کسی بر نماز حاضر شدند داغوش وقت صبح از لشکر برآمد [illegible]

بانگ گفت

حکیم گفت [illegible] کریم فرمایید که [illegible] ابوترابیان خوفناک [illegible] و بانگ [illegible] نکرد و سخن ما قبول [illegible] و گفت [illegible] بیند جلادار [illegible] خبر شنیده گفت بانگ

حیت آوازه این [illegible] گفت چو ابامسلم شنیدند آواز نقاره [illegible] برآمده روز [illegible] چهارگاه شدند سوار و [illegible] بنیادی همه [illegible] بکنند هندی

گفت چه خواهند که عالم فرمودند ابامسلم رفت [illegible] یاران نگفتند [illegible] یاران چه [illegible] فرمودند ابامسلم رسید [illegible] فوج [illegible] جواب

[illegible] پهلوانان اند ما [illegible] الله انها گفتند یاران رفت خواهیم [illegible] بعد از آن [illegible] جنگ یک [illegible] باید [illegible] خارجیان [illegible] ابامسلم

همه [illegible] شدم کس [illegible] خداوند تعالی بکرم [illegible] کسی [illegible] و مایان [illegible] خارجی [illegible] گفتند [illegible] مسجد [illegible] فرمودند [illegible] خواهد شد جنگ چطور

بگویند [illegible] و ایشان [illegible] شنیدند [illegible] یاران همه ابامسلم گفتند [illegible] بخاطر [illegible] آمدند [illegible] پهلوان یک [illegible] خارجیان فوج [illegible] قبول گفتند یاران

چون برق گفته [illegible] آل محمد رسول الله [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] آواز گفتند

رفت [illegible] خارجیان کجا خواهید گفت ای [illegible] رسیدند ابوترابیان [illegible] شد پیدا خارجیان میان [illegible] آواز [illegible] گرفت جنگ [illegible] افتادند

[illegible] میدان [illegible] و آه [illegible] افتادند [illegible] خارجیان سرهای [illegible] میزدند تیر [illegible] مسلمانان [illegible] پیدا [illegible] افتاد [illegible] مسلمانان [illegible] پهلوانان [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] روان [illegible] سیلاب [illegible] خون [illegible] نیزه [illegible] خاک مانند میدان [illegible] مرکبان [illegible] کران [illegible] و طراق و طراق و [illegible]

عقب [illegible] ملک [illegible] گفت [illegible] ابامسلم [illegible] یاران همه برآمدند [illegible] کس خارجی [illegible]

شنیدند ابوترابیان [illegible] شد [illegible] جنگ میکردند [illegible] در میان [illegible] میکنند جنگ ابوترابیان [illegible] و خارجیان [illegible] همه یاران

خواندند [illegible] صبح نماز [illegible] آمده [illegible] شب [illegible] در میان چهار [illegible] ابامسلم [illegible] جهنم [illegible] خارجیان [illegible] گفتند همانجا مقام امروز [illegible] افتادند خوارجیان جابجا

است [illegible] جا همین ما مقام گفت ابامسلم گفتند مقام همانجا امروز [illegible] جنگ [illegible] جایی که [illegible] عرض [illegible] افتاد [illegible] خارجیان لشکر که رسیدند ابامسلم

[illegible] طعام [illegible] یاران همه [illegible] افتاده [illegible] و یکیک [illegible] گفتند مقام همانجا گفتند قبول یاران رفت [illegible] جنگ [illegible] بیایند [illegible] خارجیان تا که

شدند سوار خارجیان [illegible] گذشت [illegible] چهار [illegible] شدند [illegible] بجانب [illegible] حقیقت [illegible] روز بروز [illegible] خارجیان [illegible] گفتند [illegible] خوردند [illegible] یاران گفتند

ابامسلم [illegible] تیار شدند [illegible] بستند [illegible] تیار [illegible] یاران فرمود [illegible] رسید [illegible] بگوش [illegible] نقاره آواز [illegible] رسیدند [illegible] آنجا [illegible] ماند [illegible] روز [illegible] چهار [illegible] تا که

[illegible] ابامسلم حضرت [illegible] افتادند نظر خارجیان [illegible] جنگ [illegible] بیشتر [illegible] برسند [illegible] خارجیان تا که یاران ای گفتند

افتاد جنگ [illegible] میشوند [illegible] آمده [illegible] عاقل [illegible] ابوترابیان [illegible] گفتند همه [illegible] رسیدند [illegible] ابوترابیان که شد [illegible] افتادند خارجیان میان در گفته

دیگر بهر جنگ باز نشد چهار هزار سوار و پنج خارجی بجهنم فرستادند و در لشکر بیرون کشیدند که یکایک بشب آخر مانده ابومسلم جولاد را گفت که

سلاح بر بادیه بگیرید راهها گرفته میرفتند سه گروه رفته مقام کردند و خارجیان فرود آمدند رسیدند آواز خارجیان ابومسلم و یاران همه شنیدند

و بیدار شدند مقابله خارجیان آمده یا علی علیه السلام گفته در میان خارجیان افتادند و چهار هزار و پانصد [illegible] جیانی خنک کردند

که پانصد هزار خارجیان را کشته از لشکر بیرون برآمدند و راه بر بادیه گرفتند داعوی عبدالله محتاجلاد را گفت که ابوترابیان هر روند

عقب ایشان باید کرد هرجا وزیران گفتند هرای ما در محنه همه لشکر محله افتاده اند اینها فکر که باید رفت همه لشکر دو گروه کردند سه گروه

گروه بر بادیه بمانده بودند ابومسلم در بخارا رسیدند یاران گفتند این شهر را دروازه دارد و یکی دروازه بجانب خراسان است و یکی دروازه

بجانب چار جولاب است پنج عیار هر یک در دروازه درآیند [illegible] عیار همراه ابومسلم باشند یکایک [illegible] عیار از هر جا در دروازه درآمدند

گفته افتادند و خارجیان را کشتن گرفتند حضرت ابومسلم نیز درآمدند و شهر را قتل کردند و هیچکس زنده نماند و

دروازه بر بادیه بسته شد [illegible] این خبر عبدالله محتاجلاد شنیدند بنظر بسیار نوشته فرستاد که ابومسلم لشکر خارجیان را و تمام [illegible] بر بادیه رفتند

که کشته است لشکر عبدالله محتاجلاد بیرون شهر افتاده است داعوی [illegible] آواز که این زمان کجا خواهند رفت جولاد آواز که

ای حرامزاده سر شما را گرفته میبرم جولاد عرض کرد لشکر از هر جا طرف [illegible] و بسیار جمع خواهد شد اینجا ماندن مصلحت نیست [illegible]

صاحب ابومسلم فرمودند که نیم شب بمانند در دروازه که طرف چار جولاب است گشاده در میان لشکر شاه جنگ [illegible] میرویم همین قرار

کردند خارجیان این گمان بود [illegible] ابوترابیان قلعه را میگذارند فراغت در خواب بودند که نیم شب ابومسلم همراه یاران بر خواست و بر

دروازه طرف چار جولاب آمده گشادند و [illegible] سی عیار در لشکر درآمدند و آواز کردند

همین گفته در میان خارجیان و شور در لشکر افتاد که ابوترابیان رسیدند داعوی آواز کرد که بگیرید [illegible]

رفتن نتوانند یکایک بی جنگ شد و [illegible] هزار و یکصد پهلوان را کشته راه چار جولاب گرفتند یکایک بشب آخر مانده بودند روان شدند صبح شد

بکجا رسیدند نماز کردند و قرار گرفتند عبدالله محتاجلاد بجانب [illegible] رغضه صاحب چار جولاب [illegible] فرو شستند

جمله [illegible] سی عیار الله و بدین طریق از خراسان برآمده اند و بر بادیه را تمام قتل کردند و بجانب چار جولاب میروند اگر دست آیند نقص

نخواهید کرد ما هم عقب ایشان جنگ [illegible] این نامه پیش پدر رغضه رسید حقیقت معلوم کرد [illegible] شد [illegible] نهصد عیار همراه [illegible] نهصد عیار

همراه گرفته چار جولاب که گذر گرفته بود به ده گروه آمده نشست عبد الله محتاج جلدار رفت و در اینجا ماندند و فیلکه صبح شد عقب امیر روان شد امیر ابو مسلم یک

بدر غضنه رسیدند و جنگ دیگر بعبد الله محتاج جلدار شد بعد از آن راهی شدند تفنگ بدر غضنه رسیدند نظر بدر غضنه بر این عیاران افتاد یک

عیار بود گفت ای این پیاده تا که می آیند برو و خبر بیار این بیامد خبر گرفته پیش بدر غضنه رسید گفت که ابو مسلم حضرت محمد مصطفی علیه السلام می آید

بدر غضنه این خبر شنیدند هفتصد عیار را همراه گرفته بمقابله ابو مسلم روان شد چند نظر صاحب بر ایشان افتاد بجولاب پرسید که ایشان کدام اند جولاب

خبر گرفت و عرض کرد که همین بدر غضنه عیار است و هفتصد عیار همراه گرفته برای جنگ آمده و عیار نامدار است یاران گفتند چند یار همراه صاحب شدند

گفت یکی جولاب دوم عالم تبریز سوم علی بابا و گفتند تفنگ صاحب بگذارید ابو مسلم فرمودند مقابله ایشان کدام میشود خواهد گفت یکی گفت که من دوم

استاد کننده صیقل سوم محمود کباب پز چهارم ادنا قصاب پنجم بهرام هیزم کش مقابله شدند و یاران دیگر که صاحب شدند که بدر غضنه رسید آواز کرد

که ای ابو تراب بابانی خبر بدر غضنه رسیدم بر دین عبد الرحمانی زنار قبول کن من ترا تقدیم مروان می اندازم جولاب گفت حرام زاده زبان خود را بگردان والا

همین زبان کشیده می شوی و شنیدند این سخن هفتصد عیار خود را حکم کرد که بزنید ابو تراب بابانی را بگفتند این چنان جنگ کردند گویا که قیامت بیدا شد این خبر

عبد الله محتاج جلدار شنیدند که در میان ابو تراب بابانی و بدر غضنه جنگ میشود ایشان نیز با ضطراب می آمدند و عیار بدر غضنه بر ابو مسلم و عالم تبریز و یک

شمشیر زده بر کتف انشست عالم تبریز و جنانی تبریز زد که هر کاله شد بدر غضنه زد و عیاران بدر غضنه بسیار کوشش کردند فاما بیست و سه عیار جنان

آورده قدرت کسی نیست که تفنگ بیایند یکبارگی جنگ شد هفتصد و پانصد عیار بدر غضنه کشته شدند هفت عیار زخمی شدند جولاب عرض کرد

که لشکر خارجیان نیز رسید چار جولاب باید گرفت حضرت ابو مسلم فرمودند که بالا بگیرید عیاران بدر غضنه که گذر کرده بالا چار جولاب گرفتند بدر غضنه گفت

ای یاران این ابو تراب بابانی بی عقل است که در چار جولاب می روند در میان چار جولاب لشکر بسیار است ایشان را می آید بالا جنگل بروند عقب ایشان بروید

همه قبول کردند ابو مسلم همه یاران خود یکبارگی حمله چنانی کردند در دروازه چار جولاب گرفتند چهار کس همراه کسی در هر دروازه نشستند و پانصد عیار در میان

چار جولاب افتادند ابو مسلم بو کنند دلاوران ای یاران تا که تمام عالم چار جولاب صغیر و کبیر بقبال بشار زید جزنی سوگند محمد رسول الله صلی الله علیه

همه یاران یکبارگی حمله کردند و در تمام شهر چار جولاب پهلوان با عنقار مسلمان شدند و همه قتل کردند جولاب آمده عرض کرد بگریزند چهار پهلوان تمام چار

جولاب به تیغ کشتند الحال صاحب مغاربه گفتند همه یاران بیرون بمانند الله اکبر خوش شد بعد از چند عیش همه یاران عموه امیر اندرون در آمدند و

از یاران چار دروازه گرفته نشستند و پانصد کس بالای قلعه که ملکه نشستند و چهار کس در اینجا سلطان شدند خدمت همه یاران کردند و عبد الله محتاج جلدار و عمر وزیر

گفت
می آیند که بدر غضنفر با همه یاران خود آمد سلام کرد محمد جعفر درراه رسید که بدر غضنفر ابوتراب یاران کجا رفته اند عرض کرد که بجانب چار جولاب رفتند و من ایشان را دیدم

قدم صاحب ایشم ام عبد الله محمد جعفر گفت که در چار جولاب رفتند بدر غضنفر اگر عبد الرحمن ایشان را ببرد در چار جولاب نشستن هفت هزار سوار

در برابر ایشان نشسته است بدرستی که آنها یکی سلامت نمانند در میان همین گفتگو بودند که خبردار خبر رسانید که ابوتراب یاران در چار جولاب رفته تمام چار جولاب را قفل کرده

بیرون قلعه برآمدند و دروازه بسته نشسته اند عبد الله محمد جعفر در آغوش را گفت چه باید کرد آغوش گفت قلعه را که گیرند و کمک از نصر سیار طلب کنید این زمان

از دست من
از دست ما ایشان نخواهند رفت بدر غضنفر دلگیر شد و آغوش را گفت بدر غضنفر تو هم عیار نامداری بدر غضنفر گفت این ابوتراب برسر ما بسیار زیادتی کرده اند

محمد جعفر عبد الله
کجا خواهند رفت این را اینها که پهلوان اند در چار جولاب که گرفته نشسته بودند یاران ابومسلم همیشه جنگ آتش بازی میکردند

برادر
یک کتابت به نصر سیار نوشت که یکماه است چار جولاب را که گرفته نشسته ام نصر سیار گفت خواجه این ابوتراب روز بروز پیدا که از دست تو که برگشت ایشان نزدیک و باز

کرده
دلاوری این همه از دست تو و من برو ابن حنیفه خواهم نوشت خواجه گفت من نمیدانم که ابوتراب بدست طاهر سیار افتاده بود بار چند مکار جوانی نجات کرده

چهار پاس شب بعیش گذرانیده او پسر تو بود خود غلط کرده ابوتراب را رها کرد الحال نام مرا میکنند عیش و جوانی خواهم کرد و نصیب نصر سیار خواهد خبر

میگفت همین جواب میگفتند نصر سیار بخود میماند روایت است که حضرت ابومسلم در میان قلعه چار جولاب سه ماه ماندند و خارجیان ثابت بت یک قلعه محکم

بسته گفتند و قرار دادند فردا از ثابت رفته قلعه بگیرم که شب اقبال جولاه عرض کرد که خارجیان ثابت را است کرده اند و فرار از دست [illegible] قلعه بگیرم

بالای
ابومسلم گفتند که از همین شب ثابت شده بروم خارجیان بغفلت خوابیده بودند که نیم شب گذشت حضرت ابومسلم و یاران خبر مطلع خود را همراه گرفته

من
قلعه آمده استاده شدند و نظر کردند همه خارجیان از خود خبر ندارند ابومسلم گفت اول من زنم که بروم جولاه گفت نه صاحب ایستاده شوند اول

رفتند
زنم که جولاه زنند که بالای ثابت افتاد آواز کرد که کمند بیندازید و من محکم میکنم و شما بیائید یاران گفتند شما بروید زنید که ما

است
ما نخواهیم که یاران نیز زنند که [illegible] گرفتند ابومسلم و همه یاران آمده برثابت ایستاده شدند امیر جولاه را پرسید که هر [illegible] چند روز

جولاه گفت از اینجا سه روزه راه است مناره است ابومسلم فرمودند یاران [illegible] خوب [illegible] هفت کس آواز کردند

هزار
گفته در میان خارجیان افتادند شور افتاد که ابوتراب یاران رسیدند جنگ افتاد سه پهر جنگ شد [illegible]

بدر غضنفر
خارجیان بدروغ فرستادند و راه گرفتند بدر غضنفر با یاران خود تعاقب نمودند ابومسلم با یاران خود با بدر غضنفر جنگ کرده میرفتند بعد از آن یاران

و در دل
مانده شدند بدر غضنفر تنها با ایشان جنگ شد میرفت بعد آنهم ماند از امیر [illegible] ایشان نبودند و این همه یاران نظر کرده میرفت

خود گفت

خود گفت که هر وقت فرصت بیابم در میان ایشان روانه بکشم همین طریق میرفت و آکاسلم شاه نفر یاسین جهانگیر می‌آمدند و چهار یاران ... رفتند یک

مینار آمده و یک حوض در اینجا کلان بود صاحب فرموده‌اند که اطراف مصلحت میدیدند یاران همه بسیار ماندند بعضی عرض کردند که همین جا قرار کنند آکاسلم

گفتند پنج گهری شب آخر مانده بود که فرود آمدند بدر غضنفر که از آنجا تماشا میدیدند همه یاران کمرها کشودند و کسی برای طهارت رفت و کسی برای وضو رفت

که آب خوب بیافتند جای یاشدند و بعضی یاران عرض کردند اگر رخصت شود هم غسل کنم صاحب رخصت فرمودند و آکاسلم نیز گسوت علاحده کردند و لنگ بسته در میان

گفتند بدر غضنفر دیدم این وقت خوب است فی الفور با بچه‌های خود فرود آمده بگوییم که درگیر است و دریای تنگ کمند مفصوت کرده و یک کلاه پوستین بر سر

چهار گهری شب آخر مانده بود از اینجا الطریق تا غلطیدن در میان آب رسیدند و از یاران کسی نماند و آکاسلم تنگ خورش آمد بیرون آمدند می‌خواهند و بدر غضنفر خواهد دید

آب صاف است که آواز کردن شور شدند و بالای کیف انداخت و اطراف لر آمده بود همان طریق رفت بدر غضنفر در ده گفت اگر این هم همین طریق ببرم یاران اینجا

تعرض میکنند آلته در میان بخشش کرده پرسند مال شکل خواهد شد و اگر سر برید می‌برم خبردار خواهند شد این هم جای دفن کنیم و خود پنهان کنم و قبیله یاران این تفحص کرده

بیرون این سفر کرده میروم همین بخاطر آورده آکاسلم را در زمین دفن کرد و بجای خود برگشت که وقت غار تنفیک رسید ابو الفضل شیر و آواز کرد که صاحب بر آیند و فقیر نماز

صاحب اگر آمده باشند جواب ندهند ابو الفضل شیر و همه یاران در تفحص شدند و تمام حوض جستند و نیافتند در گریه و زاری شدند و در حوض چهار گروه تا لک کس گفتند نیافتند

باز چون یک حوض تفحص کردن گرفت یکی بکناره آب از زمین نظر کردند بر روی آب غلطیده آمده است و بعضی یاران آواز کرده شاید همه

که تا محقق نیست یاران تفحص میکردند و آواز میدادند حیران ماندند و آمده کسی گسوت شناسند و در ده گفتند که الحال تنها ماندیم در میان خود گفتند گسوت

که رفته بجانب خانه رسیدیم همه یاران همین صلاح کردند و چون شنیدند گسوت بر جا رفته هر چند روز کردند برگشتن شوار شدند و بیشتر نیز بر دست کردن شوا شدند

همه یاران حیران شدند و چون گفت ای یاران ما با گسوت برگشتن نتوانستیم ظاهر اخفا الحال امروز صاحب ما را نمیدارد خواهد که یاران قرار دادند

گسوت بگیریم همین قرار داده نشستند چهار پاس شب گذشت بدر غضنفر گفت اگر آکاسلم را کشتن عبدالله مختار جدا الله ببرم مجرای او خواهند شد من این سفر کرده کشتن

مروانی میروم اگر زنده ماند خوب و گرنه سر را بریده کشتن مروانی خواهم بعد بسیار فرار خواهد که چون یک پاس شب گذشت بالای آکاسلم آمد و از زمین بر آورده دید

بالای کیف انداخت و راه گرفت و در تنگ خار جای زد که بدر غضنفر یک پاس شب راند چون صبح شد یک چشمه آب دید نظر کرد آکاسلم را فرود آورد و بالای

وضو برای طهارت رفت آکاسلم بر طریق که انعم یکی گذشت فاما این شعور بیدار شد که از کجا ام بدر غضنفر چون از طهارت فارغ شد آکاسلم را دید

آورده هر چند مرده است در بینا فتاده است مباد کار کسی من خلاص شد برده این بار زنده داشتن خوب نیست بگو که این جراغ ... این گفته خنجر بر آورده

حوریت [illegible] زنانی بیدار شد بدر غضنفر رسید و ابا مسلم را همانجا گذاشت و خود گرفت [illegible] شده تماشا می‌کند و شیران نزدیک [illegible] بالا

بیابانی گرفت بدر غضنفر این تماشا دید حیران شد و گفت مقام خوف است [illegible] و در [illegible] بجهیم [illegible] برو بیشتر

دار ندانسته این خواهند بود از دست من خلاص گشتند و لشکر شده روان شد و بالای لشکر خود رفت و عیاران این می آمدند و در میان [illegible] می‌کردند

بدر غضنفر چه شد پیکر بیند بدر غضنفر [illegible] دیدند فاما دیگر [illegible] می آید عیاران گفتند [illegible] ابو ترابیان [illegible] باشد و سلمان [illegible] خلاص گشت

یاران [illegible] ابا مسلم گفتند [illegible] برسید که بشنوید یاران گفتند خبر است انجا می‌رسید بدر غضنفر گفت ای یاران امروز احوال یاران چیست

ایشان گفتند خطر شده است یاران گفتند [illegible] عبدالله [illegible] رسیدند و سلام کرد و رسید بدر غضنفر چه می‌گوید [illegible]

گفت خواب دیده است می‌گوید ابا مسلم را شیر گرفته در بیابانی رفت و نیز بر یک درخت [illegible] همه بندها گشوده خلاص کرد و خود [illegible] شده [illegible]

گذشت ابا مسلم هوشیار شدند چه می‌بینند شیر [illegible] در دهان آورده [illegible] بدر غضنفر [illegible] بدر غضنفر شیر شده [illegible] باشد [illegible]

نشستند در پیش [illegible] شیر سلام کرد ابا مسلم علیک داد گفت ای [illegible] شیر گفت شما [illegible] خارجیان [illegible]

از اینجا [illegible] خارجیان گریخته اینجا آمده [illegible] یاران شما [illegible]

ابا مسلم بجانب یاران روان شد و یاران ابا مسلم [illegible] در نظر ابونصر شیر [illegible] صاحب اقبال [illegible] صاحب اقبال اولاد

گفت ای یاران بیایید [illegible] صاحب [illegible] همه یاران [illegible] ابا مسلم تمام قصه بدر غضنفر و شیر بیان کرد همه یاران حیران شدند و [illegible]

[illegible] ابا مسلم [illegible] روان شدند [illegible] ابو ترابیان [illegible] بدر غضنفر [illegible] عیاران

قصد کرد این زمان هر جا که [illegible] عبدالله [illegible] روان شوید

عرض کردند [illegible] همه یاران [illegible] روان شدند منزل به منزل می‌رفتند گاهی در راه با خارجیان جنگ [illegible]

[illegible] می‌آیند تا که به هفت چاه سکندر رسیدند [illegible] این کدام مقام است عرض کرد این هفت چاه سکندر است [illegible] گروه

دیگر [illegible] ابا مسلم [illegible] چاه [illegible] تماشا می‌دیدند [illegible] ابا مسلم برسید این باغ از کیست [illegible] عرض [illegible] باغ

سکندر است [illegible] ابا مسلم همه یاران در این باغ آمدند و دیدند

درخت میوه‌دار [illegible] تمام [illegible] دیدند [illegible] گاهی ندیدیم همه یاران میوه‌ها خوردند [illegible] هفت چاه [illegible] ابا مسلم گفت

که یاران [illegible]

ای یاران جای نفیس بیت هما اینجا هشت مقام باید که بعد ازان بشتر خواهم رفت همه یاران قبول کردند و با لجهار حالیکه یاران خبر آگهی آمد گفت

باید همه ملا شسته فارغ شدند روز چهارم شد بدر غضنه نزدیک رسید خبردار خبر رسانیدند حضرت ابامسلم همه یاران بر چاه اسکندر رفت بدر غضنه

الحال از دست من کجا خواهد رفت امروز میکرم یاران بدر غضنه گفتند امروز ماندها شدیم فردا ابوتراب را باید کشت بدر غضنه گفت یاران

بدست ابوتراب باشد که جای دیگر آب نیست فردا او را بکشیم امروز همانجا باید رفت که ضرورت روانه شدند نزدیک رسیدند یاران ابامسلم

دیدند عرض کردند بدر غضنه رسید صاحب قران معظم تیار شوید [illegible] مقابله بدر غضنه کنیم و یاران بذوق تیار شوند چون ابامسلم که مقابله

بدر غضنه آمد صاحب [illegible] یاران تیار شدند استقبال شدند و تماشا چون [illegible] دیدند چون [illegible] آواز کرد که ای سگ کجا میرائی خبردار شو [illegible] ابامسلم بدر غضنه

[illegible] الله یاران بدر غضنه هم استقبال شدند تماشا و هر چه عیار باید دید [illegible] بدر غضنه [illegible] انداخت چون [illegible] بر سپر گرفت و سپر را بر پای بدر غضنه

دانست که پای ما خواهد رفت بدر غضنه پای خود [illegible] چون [illegible] چالاکی [illegible] خارجیان [illegible] [illegible] و دو [illegible]

افکند حضرت ابامسلم چالاکی چون [illegible] خوشحال شدند و همه یاران نیز خوشوقت شدند و یاران بدر غضنه دیدند [illegible] زبان [illegible]

جنگ [illegible] همه گریختند و در [illegible] بدر غضنه [illegible] و یاران بخاطر جمع شدند و عیاران [illegible] عبدالله محتاج [illegible]

برسید [illegible] بدر غضنه از دست [illegible] شد [illegible] گفت الحال [illegible] عبدالله محتاج [illegible] گفت [illegible]

[illegible] الله [illegible] خواهند کشت گفت [illegible] جنگ [illegible] خواهند کشت [illegible] گفت [illegible]

تمام [illegible] عبدالله محتاج [illegible] گفت الحال ابوتراب [illegible] کجا [illegible] بالای چاه اسکندر

عبدالله محتاج [illegible] گفت [illegible] باید رفت [illegible] جای [illegible] اعلیحضرت [illegible] بیایند بحکم سردار لشکر روان شد [illegible]

[illegible] ابامسلم [illegible] خارجیان رسیدند خبردار شوید همه یاران کمر بستند و [illegible]

و آواز کردند الحال از دست ما [illegible] صاحب قران معظم یاران [illegible] جنگ [illegible]

با [illegible] در میان خارجیان [illegible]

[illegible] و [illegible] در میان [illegible] در جنگ شدند [illegible]

خارجیان [illegible] از آب و طعام [illegible]

نزدیک رسیدند ... جانی جنگ کرده تا پنج روز جنگ کردند هر سه یار آقا اسلم زخمی شدند مانند [illegible] خارزم گرفتند چهار کس از جوانان گفتند

یا بهادر آنها ورم ورم شده بود ما بگفتیم ما بر در ... نتوانند میگویند که الا خارزم همه جنگل است و یک یک درخت که زیر آن سه سه و چهار چهار فیل [illegible]

میشوند این هر چهار کس به صاحب عرض کردند این زمان قوت نداریم که خدمت شما برسیم صاحب زرین یاران برسیدند چه باید کرد چه کار کنند هیچ حرکت نداریم و سبب

مانده که ایشان قوت نداریم بر کتف ... در گشته ... و بیشتر هر چه رضای صاحب امر فرمودند عقب خارجیان می آیند والله عالم بر ایشان چه خواهند کرد

ایشان عرض کردند اگر یاران صاحب ... بیرون ... امر گفت ... صاحب فرمود شما را ... اگر حیات باشد هر جا که خبر یابید خواهد

رسید و اگر ... رضای ... الله همین سخن گفته روان شدند ... گفتند خارجیان رسیدند ... ایشان ... شدند

رفته عبدالله محمد حیدر خبر کردند که از ابوتراب یاران چهار کس ... شده ... حکم ... همین طریق دیگران ... خواهند آمد ...

خارجی که ... شدند و عبدالله محمد حیدر و عمر و زبیر ... برسیدند ... جواب ... حضرت رسول الله ...

آقا اسلم ایشان برسیدند الخارج ... گفت ... برسید ... همراه ابوتراب ... گفتند ... کس اند باز برسید که کجا رفته شد

خارزم میگویند ... خارزم سه روزه راه است عبدالله محمد حیدر گفت اگر دین عبدالرحمن ... قبول کنند ... جان ... جواب دادند

ای لعینان ... عبدالله محمد حیدر گفت زبان ایشان ... فقط ... خارجیان همین احوال که عمر و زبیر گفت ... در

ریسمان بسته ... ایشان ... بیندید این ملعون خارجیان که عبدالله محمد حیدر گفت ... محکم ... گفته عقب آقا اسلم ... شدند ... آقا اسلم

غالب شد صاحب فرمودند ای یاران ... که ... همین طور ... می آمدند ... نظر آمد

... می بینند ... آمده عرض کرد صاحب ... طور ... رسید آقا اسلم و تمام یاران ...

... گرفته ... رسید ... تفحص میکنند ... بیرون ... عبدالله محمد حیدر گفت ... بیان

... داعونها که ... کرفت ... داعونها ... برکتف ... رفت

... شدند ... رسول الله ... آب ... اگر جای ... هستند

... شنیدند آقا اسلم آواز کردند که ای ... آب ... یکبار ...

... آواز کرد ... داعونها ... این آواز داعونها ... که عبادت

زبان کشاده است بعد از چوله ام بهروز نیش زبانی میکرد دانم عرض معلوم کنم همه یاران خاموش شدند داغوبا که نواحی کرد بیدون نفیر کرد جلا آمده آواز کرد کها ابا مسلم

بچوله گفتند ای بکمربند میروان شده ببینید چوله عرض کرد میرویم و باز آمدن مشکل است باز آمدن ابا مسلم گفتند اگر داغوبا خواهد بود خود ابر سر ما است جمعه

در غیبت ایشان خفه شد از تنگی [illegible] شدم خبر بگیرید چوله نیز گرفته از جای بیرون برآمد و گفت کیست آواز میکند گفتند چوله داغوبا را دید گفت حالا کجا

خواهد رفت و بالای چوله دوید چوله نیز نیزه گرفته بر داغوبا دوید جنگ شد داغوبا آواز کرد ای استاد زادی عبدالرحمن زنهار بدوید ابو [illegible] سلیمان

قحطبه عبدالله محمد ناصر [illegible] و عمرو زبیر که یکی در خدمت آمدند همه یاران عرض کردند حالا چه باید کرد صاحب فرمود همه یاران یکبار یکجا جنگ بکنید باید از پنج یار

بیرون برآمده جنگ بکنند و بعد از یک پنج یار دیگر بیرون روند بهر تقاضای کار [illegible] خواهد شد اول ابو النصر شیر و ابو الوفا [illegible] و هامان شیرزی و

دابو تاج بیابانی ابو سهیل ماه رو این پنج عیار در میان ایشان افتادند جنگ شد و رفت یکی بهر جنگ کرده [illegible] ابا مسلم آمدند مرتبه دوم ملک [illegible] نیشابوری و ماجان

نورینی و عطار کابلی و علی بابرو و علی باقند این پنج عیار بیرون برآمدند ایشان یکبارگی جنگ کردند و اندرون آمدند نوبت سیوم عالم تبریزی و نوفل

عراب لیسی عرب [illegible] و داغستانی [illegible] بیرون برآمدند یکبهر جنگ کردند [illegible] آمدند نوبت چهارم [illegible] صفت [illegible] محمود

کبابی [illegible] قصاب و بهرام [illegible] بیرون آمدند جنگ [illegible] کردند [illegible] جنگ کردند [illegible] باقی مانده

و از آب و طعام یاران حضرت ابا مسلم [illegible] روز گذشته بود همه یاران بخدمت صاحب عرض کردند که [illegible] فوت [illegible] از تشنگی و

جان غالب آمده که طاقت [illegible] صاحب فرمودند حالا چه باید کرد ای یاران [illegible] است

و بالای ابا مسلم و یاران این وقت است [illegible] آن چهار یارانی که از ابا مسلم جدا

گم شده رفته بودند هر چهار یاران همانجا نشسته بودند [illegible] ملک [illegible] دیو [illegible]

و شکار [illegible] خوارزم [illegible] دربخارا رسیده [illegible] چهار کس [illegible]

که درین جنگل چهار کس [illegible] بیرون شناسند [illegible] گفتند [illegible] این ملک [illegible]

حیران شده و خبر [illegible] حال [illegible] در میان ایشان صاحب [illegible]

ایشان نگاه دارند [illegible] خدا [illegible] نوشته

سخاوت ابا مسلم صاحب الدعوة الله لله [illegible]

وزیر باد انم لک تعین شده میروند ابا مسلم جنگها کرده از نفر زیاد به می آیند و شهر به جهار کس از خوارج چولک مسلمان شده همراه امیر که در اینجا رسیده و از

بالای ماها مانان قوت رفتن نمانده از صحبت جدا شدیم که خوارجیان عقب بودند ما پایان رو گرفته اینجا احوال را بنده ما بالای مسلمانان و دینداران

هستیم و همه حقیقت نوشته بدست مضراب شاه داده چون مضراب شاه این واقعه را معلوم کرد حیران ماند و نعره برآورده افسوس صد افسوس که

اولاد در بند جنگ این قدر جفا کشیده اند و مالا خبر نیست این کاغذ بدست گرد آوران [illegible] داده و این حقیقت معلوم کردند

حیران ماندند مضراب شاه گفت ای یاران بیایید اولاد شاه را [illegible] باشد از صحبت در تمام ملک [illegible] گردانان عرض کردند که

[illegible] صاحب [illegible] هم راه [illegible] مضراب گفت که عقب ابا مسلم [illegible] لک پهلوان رو نهاد منهم [illegible] عقب خوارجیان بروم [illegible]

تمام خوارجیان را بفضل رسانم تمام لشکر همین مصلحت داد مضراب شاه فرمود که این چهار کس در کجاوه نشانند بحکم در کجاوه انداختند و روان

شدند تا که لشکر خوارجیان نمودار شد ابا مسلم و یاران [illegible] روز نشسته قوت جنگ کردن نتوانستند و عاجز بودند و خوارجیان غالب آمده بودند

که نقاره مضراب شاه بصدا در شد که شاه هندو [illegible] فرمود برو خبر بیار که اولاد کجا اند خبردار جمع گرفته پیش مضراب شاه عرض

کرد که حضرت ابا مسلم همه یاران خود در زیر درخت جای نشسته اند امروز [illegible] روز است جنگ میکنند فاما این زمان ماندها شده اند و خوارجیان میخواهند

که یکبارگی یافتند مضراب شاه لشکر خود گفت که هر کرا جانی عزیز است برود گفتند هر جا که عرق صاحب یافتند خون خود را نثار کنیم حکم کردند نقاره

[illegible] جدا از شنیدند [illegible] رسیدند نقاره کجا شد برو خبر بیار [illegible] از [illegible] نهای [illegible] کسی [illegible] جدا از گفت

[illegible] شاه هندو خوارزم [illegible] لک پهلوان [illegible] ابو [illegible] [illegible] همه این خوارجیان [illegible]

[illegible] بودند [illegible] حال الثانی [illegible] رسیدند [illegible] آیند و [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ما [illegible] بحکم آقای خود آمده عبد الله گفت حال الاجه [illegible] گفت

ابا مسلم گذشته مقابل شدند مضراب شاه یاران [illegible] کند دلاور گفت که این خوارجیان [illegible]

گفته و نجنگی [illegible] که در میان خوارجیان [illegible] دندانها

[illegible] گیان کنند خاک [illegible] و از خون جوی روان این جنگ دیده شد این غلغله

خوارجیان [illegible] برو خبر بیار [illegible] بیرون آمده دید [illegible] نهای مضراب شاه است

شنیدند بنشین ابا مسلم لله الحمد عرض کرد که صاحب جنابا این عجب واقعه بود که حضرت شاه جهانگیر شنیده اند خوارزم [illegible] رسید و با خارجیانی

جنگ میکنند ابا مسلم و یاران نماز صبح کانه ادا کردند لشکر و ماندگار برطرف شد و در میان خارجیان و حضرت شاه سه روز جنگ شد [illegible] لشکر خوارزم

خارجی کشته شدند و لشکر [illegible] همه [illegible] خبر رسانند عبدالله محمد جلاد و عمرو زبیر ابو [illegible] گفتند که نیم لشکر ما قتل شده و نیم لشکر

مانده است این معامله خیلی [illegible] گفت [illegible] باشند [illegible] مردان جنگ کنند عبدالرحمن [illegible] خواهد کرد حضرت شاه [illegible] میرسد انطاف

بجای خارجیان [illegible] هر که رسید [illegible] چهار روز دیگر همین جنگ شد الحمد لله هزار خارجی باقی مانده اند و همه قتل شدند

[illegible] گفتند که ای یاران این زمان [illegible] اگر خدا [illegible] ابو [illegible] در ده [illegible] رسانند اغلب یاران زنده

بگذارند همین [illegible] در جای [illegible] شمشیرها از دست انداختند و گاه در دهان گرفتند و ایستاده شدند [illegible] این معامله [illegible] نیمه شده

نجات [illegible] عبدالله محمد جلاد و عمرو زبیر [illegible] همه لشکر کشته شدند و باقی [illegible] گفتند [illegible] آواز کردند

دیدند [illegible] گفتند [illegible] حالا [illegible] حضرت شاه عاجز [illegible] اگر [illegible] عبدالله [illegible] عمرو زبیر

با عبدالله محمد جلاد گفت [illegible] عبدالله گفت یک دختر دارم بگویم حضرت شاه [illegible] دختران خود [illegible]

که ما [illegible] حضرت شاه [illegible] ابا مسلم [illegible] صف ابا مسلم [illegible] گفتند حضرت شاه حکم کرد هزار

هزار [illegible] گفتند حضرت شاه [illegible] رسید کجا اند عرض کردند در میان [illegible] اند

چند [illegible] حکم کرد [illegible] عبدالله محمد جلاد و عمرو زبیر [illegible] بحکم [illegible] دستها [illegible] ملعون [illegible] بستند [illegible] کردند

هزار خارجی را همین طریق [illegible] حضرت شاه سرداران [illegible] حکم کرد [illegible] مبارک صاحب [illegible] بینم

حضرت شاه [illegible] همراه گرفته [illegible] ابا مسلم روانه شدند حضرت ابا مسلم [illegible] خبر یافتند از [illegible] آمدند

دیدند [illegible] حضرت [illegible] شدند یاران عرض کردند [illegible] روز [illegible] آب [illegible]

ابا مسلم [illegible] گفتند [illegible] همه یاران [illegible] ایستاده شدند [illegible]

ایستاده شدند نظر بر آسمان کردند چه می بینند که درهای هفت آسمان گشوده اند و فرشتهها طبقها [illegible] بر ابا مسلم می اندازند و تمام [illegible] گلستان نظر

می آید [illegible] حضرت شاه خواندند [illegible] سلام کرد و آواز کرد [illegible] بادشاه [illegible]

بردار شنه بغل گیری گفتند ای مسلم و فرمودند بیا درم حضرت شاه بیایید اندرون جانب خیمه حضرت شاه عرض کرد که چه قدرت دارم که بنده روی

میکوبند در خانه نالدم صاحب قدرت حضرت شاه گرفته اندرون جانب درآمدند و بالای خیمه نشستند حضرت شاه چشمه را دیده حیران شدند و گفت کای در اینجا

آب بمقدار قدم مبارک آب سیداز است و آنچه واقعه از اوف تا لشکر بیرون ان گذشته بود پیش حضرت شاه بیان کردند شاه از آنجا حیران شدند و مهمانی

حکم کوه بارگاه ایستاده بکنید بحکم حضرت شاه فی الفور بارگاه ایستاده کردند و تخت عالی گستردند حضرت شاه عرض کرد بر خیزید و در بارگاه بیایید

صاحب معجزه یاران بر جوشیدند و در میان بارگاه آمدند و بر تخت نشستند و در دف آوردند سبحان الله با خداوند این همه تمام شد وقت حضرت شاه تمام

گفت ای شفاعت بیچاره ابید آمدها سلام بکنید که تمام الک پهلوان آمده سلام کردند با آواز بلند یکبار که گفتند ای شاه

شاه و فرموده عبدالله محمد جلال و عمرو زبیر همه الله هزار خارجی سر برهنه پیش صاحب بیارند ایستاده کردند حضرت شاه عرض کرد

هر ملعون و زبیر لشکر بسیار را بنات جمع امر صاحب کرده در صاحب فرموده در بند نگاه دارید و هزار هزار کفش ها بر سر دهن ایشان بزنید هر روز

که خدا لیکن ما بوده در خراسان رسانند آن نزد بر دروازه بردار خواهیم کرد حضرت شاه عرض کرد که حکم شد که این نگاه دارد صاحب فرموده

تماکو حضرت شاه سلیمان گفتم حواله مهمانی داغوب که بهاشند تمام دیده ها خراسانی گرفت غزل

برفت تا که خراسان رسید هر کس داغوب را دیدند سلام میکردند جواب همچنین میگفت با شیند و کی میگفت

که در قید افتاده باشند تا که درگاه لشکر بسیار رسید لشکر بسیار سلام کرد لشکر بسیار شد و گفت ای فرزند

گفت بیا بغلگیری کنم گفت ای داغوب آمدند داغوب گفت لشکر بسیار آواز کرد که ای داغوب

داغوب گفت که در جنگل خارزم حضرت شاه پهلوان عبدالله محمد جلال و عمر

و زبیر با هزار پهلوان خارجی در بند کرده هزار هزار کفش ها بر دهن ایشان میزنند عبدالرحمن

جمع شدند این خبر در تمام خراسان لشکر بسیار سلیمان دید و گفت این

از سیارت لشکر بسیار عبدالله محمد جلال و عمرو زبیر حضرت شاه

خبر دار

دادگی

در دمشق آمد مروان بر تخت نشسته بود او را خبر آمد که ابو مسلم کرد مروان پرسید اخبار خراسانی بگو او نامه کاغذ نصر سیار به مروان داد مروان

نامه های نیک نوشته بود او را بخواند چون نامه های این حقیقت را خواندند مروان از وحشت می لرزید و رنگ مروان بسیار زرد گشت و گفت ای نامه

حضرت شاه را این مطالب بود او را هیزم فروش بود بر تخت نشسته و من در باب حضرت شاه چه بکنم نامه های عرض کرد او را خوب بگیرند و ... بدست حضرت

و او را حال حقیقت ... خود ... هیزم کشی چه سر کشیده ابو مسلام کاغذ را خواند و گفت ای خوار دل ... مروان به وزیران خود

که چه باید کرد وزیران عرض کردند که این هیزم فروخت بدست نیاید الحال ... لشکر ... جمع کنند چگونه بدست آید مروان گفت چه علاج باید کرد

الحال گفت یک نامه به یوسف شاه خوارزمی باید نوشت باین مضمون که حضرت شاه ... حضرت شاه ... ابو مسلم ... باید و ... نام

که ... تمام دمشق ... و از کفار ... رفتند ... مقید باشند و ... در بند ... آمده ... کشتم اگر او را

... بسیار ... خواهیم کرد و الله رضای ... باید ... و آن هیزم کش ... بجانب ما روانه سازید اگر در کار معطل کنید

که مروان ... نامه باین مضمون تیار شد مروان به ابو مسلم ... نامه را بجانب خوارزم ببر و زود جواب بیار ... نامه را گرفته روانه شد

... حضرت شاه عرض نمود ... یوسف شاه ... پهلوان ... در دین ... اگر حکم

... نامه به یوسف شاه ... رضا دادند که هیچ در خاطر نما آید ... حضرت شاه بدست خود نوشته ... حمد و ثنای پروردگار ... صفت

و بعد از آن نوشته ... غلغله بر پا ... شد و حضرت ابو مسلم و ... کسوف ... پاک و خط

... بیارند ... روشن کنند ... حقیقت ابو مسلم از

... خراسانی و ... وزیران تفصیل ... نوشته ... قدم مبارک ... باد ... خط ... بیند که صاحب ... که او

که عبدالله ... خراسانی رفته ... نامه تیار شد بدست صاحب ... بجانب یوسف شاه روانه ساختند حضرت ابو مسلم نامه

... یوسف شاه ... شاد شد و گفت ... آرزو داشتم که ... از جانب مسلمانان نامه ...

طالع ... روانه شد و شش روز ... در ۳ روز رسید ... قبل از این نامه مروان ...

و ... جواب ... قدم ... رسیدیم ... بارگاه رسید گفت ... عرض

... یوسف شاه ... نامه مروان ... مسلمانان ... یوسف شاه

روبرو خود نگاه کرد ابتدا خشت و ربابیان را گفتند که ملک چولاک شاه را الکه حضرت چولاک اندرون آمد دید که یوسف شاه رو کرده ابرو نشسته است چولاک دانست

و باز گفت بالای دروازه ... شد و ربابیان را گفت که پیش پادشاه عرض کنند که چولاک نام را والله [illegible] آورده ام اگر رضا باشد بیاید در (بالای فانی)

عرض کنند میگوید که نام او والله [illegible] آورده ام اگر رضا باشد بیارم یوسف شاه این خبر شنیده بسیار خوشحال شد و آواز کرد که ملک

چولاک را بیارید یوسف شاه برخواست و گفت که چند قدم ملک چولاک آمده است بهر قدم او تصدق باید شد چون نظر چولاک افتاد سلام کرد یوسف شاه چون تفنگ رسید

دو سه قدم چولاک گرفت و بغلگیر کرد و آواز کرد که زهی طالع منست که اولاد [illegible] مرا یاد کنید دست چولاک را گرفته نزدیک تخت خود آورد و چولاک

رضا داده بالای تخت نشستند چولاک گفت پادشاه برکرم کرده من غریب بیچاره ام مرا بالای تخت چه کار است این تخت شما را مبارک چون یوسف شاه نام او را بالا تعظیم و تکریم از کسی چولاک گرفت

و نام او را که احمد بزرگ خداوند بود بعد از آن صفت [illegible] و سخن پاک ... خوشحال شد و شکر الهی بجا آورد و در خاطر گذرانید که بعد از (تعجیل)

این تعریف دیدم و همه نامه ها را بخوانند و گفت که یک طبق پر از جواهر پیش چولاک نگاه دارید فی الفور آوردند گفت این مهمانی تمام است چولاک گفت این مرا حرام است یوسف شاه (آواز کرد)

که تقصیر من چیست چولاک گفت اینجا مرد بوده دین [illegible] میکنم مرا هیچ طمع نیست یوسف شاه خاموش ماند چولاک گفت این خانه را بالا ... (سر فراز نمود)

آن ... ساعت تمام بخدمت ... داشتند چولاک را در منزل او حاکم گفتند کسی خانه را بیرون کند و ... و ایران ... (ساماننی رفتن)

یکبند چولاک رخصت شد روانه شد چون منزل او ... اندرون را بیرون نمود از خواست حتی ... از آن طرف داغو ... چولاک را دید داغو هم آمد چولاک (اواز کرد)

سلام علیک ای داغو داغو گفت علیک السلام ای بیوفا چولاک گفت من چه بیوفایی کردم داغو گفت مگر نمیدانی هر روان ... در خانه تو ... خود

پرورش نمودم در تمام ممالک مور ... بدولت مردان آشنا شدی و تو بیوفایی کردی ... فروش کردی چولاک گفت ... مسلمان ... دین محمد ... شد

که خدمت مردان کردم همیشه ... حضرت خدا ... صاحب ... اگر مردان ... دین [illegible] سر مردان ... (جلادم)

ای داغو از خود ... دین [illegible] قبول کن اگر ... کرم ... داغو گفت ... فروش میکرد ... (را باید)

که خدمت پادشاه کرد ... و خدمت ... فروشی میکند چولاک ... شد و گفت ای حرامزاده بحضور ما ... گستاخی میکنی چه خیال در دل داری ... (زنده)

مهمان داغو ... گفت که ای یاران ... بالا باید با جانب چولاک ... ما یاران لطف چولاک ... داغو گفت ... (بیا)

جنگ ... چولاک ... داغو ... چولاک گفت ای داغو امروز هر دو تنها ایم ... (دارائی)

پادشاه یوسف شاه ... خبر رسانیدند ... داغو ... چولاک ... شد ... در میان هر دو جنگ ... یوسف شاه ... (خبر شد)

[illegible]

حکم کرد که رفته نزد جولادی بگیند و به هر طریق که داغوی را بدست نیاید گرفته بیارید فوج شاه بمدد جولاد روان شد تا که در انجا رسیده داغوی شمشیر کشیده بالای
جولاد آمد جولادی شمشیر بر سپر گرفت و سپر نمود داغوی شمشیر بر سپر گرفت همچنین حمله در میان ایشان گذشت داغوی را غضب آمد شمشیر بر بالای جولاد آمد جولادی [illegible]
داغوی رسید و زخم جانی بر او شد که هر دو چشم ما تاریک شد گفت جولادی نامرد مرد آمده ام اگر رضا داری بو لغف شاه را بر سر اسلام بیاوری ما و شما [illegible]
در میان ما و شما جنگ خواهد شد جولادی گفت ای سگ من بجانم و تیغ که بر کشیده بیائی از میان جنگ ما و شما خواهد شد داغوی دانست که بو لغف شاه هم مسلمان است و این دشمن دولت [illegible]
والله عالم چه شد همین درد آورده ام لاهاد منش گرفت جولادی عقب نگذاشت و گفت ای داغوی امروز کجا خواهی رفت داغوی از جولادی چالاک است فاما
امروز پیش جولادی چالاک که بکار نمی آید و تیغ که جولادی نمی افکند باز گشته ۳ حمله میکند و باز راه میگرفت و در راه درخت و چاه که پیش می آید زغند کرده [illegible]
و جولادی هم عقب داغوی می افتاد ۳ روز همین طریق گذشت خارزم چهار کروه ماند داغوی در دل آورده خارزم هم مسلمان است و [illegible]
گرفت و جولادی هم در پی او می آمد ریک غار بود داغوی زغند زد که بر زمین [illegible] افتاد خواه [illegible]
هیچ آواز نرسید جولادی آمد بر سر غار رسید و گفت ای حرامزاده و قت مشکل دیدی کلمه میخوانی داغوی گفت ای جولادی این کلمه گفتم که تو خوشحال شوی [illegible]
با کلمه حقارت منزل است از عبدالرحمان زیاد ام که شنیدن این سخن جولادی هم بغار افتاد و نمود داغوی رسید داغوی خنجر آورده و دید جولادی [illegible]
خواهد خبردار نمود داغوی هر دو پای جولادی گرفته بر زمین زد و جولادی بر سر داغوی نمود دستار بر بدن او [illegible] شد در میان جولادی [illegible]
که هم جنگ شد و بر زمین افتاد جولادی برخاسته بر سینه داغوی نشست و [illegible] داغوی [illegible] و گفت ای داغوی [illegible]
بمجرد گفتن جانی زخم که از سر بر خواست و جولادی بر زمین افتاد جولادی خبردار شد و دید که بر سینه جولادی نشست و خواست که خنجر بزند باز جولادی [illegible]
و از زیر داغوی بر خواست در میان ایشان در غار جنگ جانی شد از بس که زخم کاری بر جولادی نشست و نه زخم کاری بر داغوی نشست [illegible]
بیهوش شدند بعد از ۳ ساعت جولادی خبردار شد و همین آواز داد که بالله عالم تیز رو خود وقت رسید بود که این آواز بگوش داغوی رسید [illegible]
شنیده این [illegible] کس شنیدند از این حال جانی زغند کرده بالای غار رسید و جولادی جانی تیز زغند که [illegible] داغوی رسید و [illegible] عیار [illegible]
که داغوی یک خنجر بر جولادی جانان نمود زخم کاری شد جولادی بر زمین افتاد داغوی شاد شد این زمانی سر [illegible] آواز غیب رسید [illegible]
از زخم داغوی افتاد خبردار شو و گرنه سر تو داغوی خواهد برید داغوی تعجب [illegible] جولادی باز [illegible] شد داغوی خواست که خنجر دیگر بزند جولادی زغند کرده
هر دو دست داغوی گرفت و گفت که الحال کجا خواهد رفت داغوی هر چند قصد کرد خلاص شد و آواز کرد ای جولادی بدست تو آمده ام و در وجود من طاقت نماند
داغوی در میان ما را [illegible] بکشی نخواهد دانست جولادی گفت [illegible] میگوید [illegible] پیش که [illegible] بیرو و همانجا بکش نام تو [illegible] جولادی [illegible] این سخن [illegible]

ننمود صاحب بیرم و دستار داغونها پیش جولای بود در وقت آمدن که از روی همین دستار به بندم دستار بود و الکن گرفت داغونها و ضرب یافت جنانی جت ننمود که هفت دوم

از جولای ها را افشال و گریخت جولای دیدم از دست من رفت پارچه ها عقب ایشان رفت داغونها از نظر غایب شد جولای برگشت و ها الکه اکه لم در گرفت داغو

حراب

بسر برهنه خونها احوال زخمی تفنگ شهر آمده آواز کرد من عند متکار مردانم صاحب خود را خبر کنید حتی این خبر حاکم شنید آدم ها تحقیق دالت کی داغونها تحقیق رسید

داغونها گفت حال ظاهر ساخت این حاکم بر سید الحال چه میگوید گفت یک جاریان بطلبید و جند کس همراه بدهید مال را بدست رساند حاکم این شهر جنانی کرد مال بالا

آن جاریانی سوار شدند داغونها دستگیر گرفت و جولای با جهار زخم کاری و در یک دست و دستار داغونها گرفته پیش صاحب رسید و زخمهای خود را بنها که صاحب سلام کرد

و برپای صاحب افتاد صاحب سر را بر داشته بنشانید و پرسید فرمودند بطور خیریت عرض کرد که بلطف صاحب خیریت گفتند بطور خیر و لطف شاه بگوید

جولای کاغذ را بدست داد و کاغذ خواندند نوشته بود از عقب جولای لطف مبلغ عالی خدمت میرسلم صاحب بسیار خوشحال شدند جولای عرض کرد اگر حکم

شود بجای خود بروم یک عرض قرار کردم صاحب فرمودند بعد از پنج شش روز آمده باید ۳ عرض پیش ما بنشینید که شما را به بینم عرض کرد دفعه

ما خوش است طاقت نشستن ندارم رخصت بدهید بخانه بروم صاحب فرمودند که امروز خانه را چه یاد میکنید و خانه همه یاران پیش ما است و خانه کجا

کجا است و یاران نظر بر پارچه ها جولای گفتند شخص آلوده است پیش صاحب عرض گفتند که اکه لم فرمودند که بطور جولای راست بگوید که این چه شد جولای

تمام حقیقت داغونها پیش صاحب اظهار کرد از دست و دستار داغونها نیز انداخت یاران گفتند حیف ما یان تماشا نمودیم صاحب فرمودند

که داغونها چند زخم خورده گفت که نه زخم و من جهار هم فاما داغونها بود از زخم خواهد رفت اگر الحال زخم برابو بی از دست او خلاص شدن مشکل بود

مضرات شاه علاج زخمها جولای کردند گرفت حبشی که مادر دندان خطاب داشت فی الفور هزار حبشی در خدمت او بودند

و همیشه در شهر خراسان در مسجد نشسته روزه و نماز میخواندند ولکن پهلوانی با لشکر بسیار بود فاما طاقت نداشتند برابری مکر دو مرد همه کار نشستی

حبشی بود جا بلکه خزانه پادشاه می شنیدند باز الفور هزار حبشی خود را میرساندند و از فوج ها زده خزانه می آورد و بخود و هر روز او رسیدی غنایب

بود و در زور خبک یکصد هفتاد و پنج من بنیزه در یکدست میداشت و در یکدست یکصد و پنجاه من کیت میگرفت این خبر نشستی رسید در قتل خارزم

مضرات شاه بعد از اکه لم رسید لشکر خارجی را به تیغ آورد و عبدالله محنا حیدر روح عمر و زبر با الف هزار خارجی زنده در بند کرد و صاحب

بر تخت نشانید طغلبار در دفعه افسوس کرد که هزار افسوس خراسان بیعند و تو مرد یک دی و در بالا جنان جفا کنید خدا الفای بر

بحضرت شاه داد نشستی الف هزار حبشی خود را طلبیده تیار بود از قرار دیدار حاجی و غازی شهید و شهدا خارزم رفته به بینم بحکم

نشستی الف هزار حبشی از طرف خود را سوار صلاح کوشش تیار شدند و نشستی سلام گفتند و نشستی هم صلاح پوشیده سوار شدند

کم آواز طبل نقاره سواری ها روان شد این خبر نصر بسیار رسید نشستی طغلبار امروز گفت رفتن به بهید این خبر

از ملک هزار حبشی همراه نشستی کرا کنی طغلبار در میان کشتن هزار حبشی و عقب نشستی

در مرد بود

در موضعی که رز بر آمدن دروازه‌ها هر که پیش آید مرا خبر خواهد کرد چون سینی مریم بدروازه‌ها رسید دید که یک جلودار فرمان بر بر لشکر می آورد سینی مریم
آنها را گرفته پیش سینی طلبدار آورد و سینی پرسید که این کیست سینی مریم عرض کرد که شما فرموده بودید که از بر آمدن دروازه هر که پیش آید گرفته پیش
خواهند آورد و از بر آمدن دروازه همین کس پیش آمده است سینی پرسید که از کجا می آئی این گفت از پیش فندی می آیم و این فرمان بهرام دکله
بوکسی است از دهانی مروان است سینی حکم کرد که فرمان را بگیرید بدست سینی مریم فرمان از سر گرفت به دست سینی داد مهر را وا کرد خواندند بهرام دکله
بوکسی ده آزاک بحر سپار نوشته است که خزانه پاشاه گرفته بدمشق می‌رفتیم در میان غلغله او را بمیان شنیدم در میان این چهار طرف که ما کس
فندی و سمرقند و امبروه جانی فند فرزند آمدها و صاحب اینملک شما اید و این خزانه مروان است اگر بفرمائید این خزانه را در خزانه بیارم و اگر مدد بفرستید بدمشق
ببرم و اگر بفرمائید همین جا دارم در باب سلطان امر شود سینی کاغذ را دید خوشحال شد و جلودار را پرسید که خزانه چه مقدار است گفت نه هزار اشتر سرمایه
پرسید که سپاه چه مقدار است گفت سیزده لک ده آزاک یکدفعه سینی فرمود که برای نفر جدا کنند سینی مریم خان کیسه نوکه سر جدا افتاد و حکم کرد
که همانکس فندی و سمرقند بگیرید اگر کسی بجانب دیگر برود برای شخص خواهید فرستاد این سیزده لک ده آزاک اند وما و الله هزار آهسته او را بخبر از ماهی
همین است اگر بهرام دکله بوکسی بدست اید دیدار کعبه و قبله کامل بهم بینیم و این مال منظر صاحب که بکار خرج خواهند آمد و گرنه جان خود بر هم بستی
تا سمرقند و سمرقند گرفت و جلودار خبر نصر سپار رسانید نصر سپار این توفیق شد که مدد نوشته سینی منزل بمنزل می آید و در خاطر می آید که ببینیم
در نصیب ما چیست و او دو آز پیش طالع همین است بجدی رسید که لشکر ده آزاک الله گروه مانند سینی ارباب فرمودند یک کاغذ بهرام نوشت
از این مضمون آگاه باشید فرزند از خانه خود قصد بجانب اسلام کرده آمده بعدم آخر را با خزانه خبر یافتم که خزانه مروان گرفته در باشند فرزند اسلام است در دفع او لدم
که دولت خانه رفتن خوش نشست الحمد بالله تو آمده ام اگر خود را خود میخواهی پس دین محمد رسول الله صلی الله قبول کن و اگر خیال جنگ داری خبردار باشی
چون کاغذ تیار شد سینی مریم و سینی کبر الله فرمود این کاغذ را پیش بهرام دکله بوکسی ببرید هر دو چشم سلام کرد و رفتند در میان سیزده لک ده آزاک
خدا شرم لشکر هراول تا که رسیدند در چوکی بهرام ده آزاکان و بردند او را سوار چشمی چو نفر یک رسیدند یک ده آزاک او را که شما کیستید گفتند بنده
خدا و رسول اند از آن محمد رسول الله صلی الله ایم شنیدن این ده آزاکان بسیار ریشخند شدند و پرسیدند که مسلمانی اید یا خارجی اند سینی مریم گفت الحمد برخاسته جانی
ده آزاکان گفتند که ببینیم که این چشمیان چطور رسیده است یک گفت که برای شخص خواهید یافت سینی مریم و سینی کبر را جائیکه خزانه بود بکشم
این چشمیان نفر یک دروازه‌ها رسیدند چه می بینند که نفر نفرها هر از خارجی ده آزاک اینطور نشسته اند که از دیدن اینها خوف می آید از آن

این بگیل ... رسید که کجا می آیند سید مریم گفت از خراسان گفتند ... خبر لشکر بسیار می گویند سید مریم گفت که لشکر بسیار ... ده از ارکان

جدا شدند و گفتند ای حبشیها ... می گویند گفت دشمن ... زنده بیاید گفت برسید که از شما چه دشمن دارند سید مریم گفت که دشمن دین ...

ده از ارکان گفتند مسلمانانند یا خارجی ... سید گفت ... گفت ای حبشیها شما بی عقل شده اید ... در میان ... خارجی آمده اید

و این سخن می گویید مگر خوف ندارید گفتند ما ... خوف ... داریم که ما ... ده از ارکان گفتند ما ... در نظر ... سید مریم

گفت که ببینید ... این در نظر می ... ده از ارکان قبضه شمشیر در دست گرفتند سید مریم ... در دست گرفته و گفت ای بدبختان ما

داعیان محمد رسول الله ... ایم ... که در اینجا ... ده از ارکان گفتند شما ... بالله ...

... هم گفت ای بدبختان ... حکم صاحب ... ما ... گفتند ... سید مریم ... طلبکار

و کرمی توانید ... خود را ... صاحب ... عرض کنند ... حبشی ... طلبکار ... بهرام ... رسید که کدام

عرض کرده ... طلبکار ... بهرام حکم کرده ... گفتند ... بهرام ... سید مریم گفت ... عرض

دیگر ... صاحب ... که ... ایم ... همراه ... حکم ... خود را ... آورده

عرض کنند بهرام ... گفت ... عقل الله ... در میان ... و مجلس ... طلبیدم

جواب ... آن حبشیها ... که ... در اینجا ... بیا ... طلبیدیم

... خاطر خود ... گفت که صاحب این ... سید مریم ... حبشی ام ... طلبید خبر

و الا ... طلبکار ... فرمان ... رفت ... آمد ... ارکان

با ... گفت که حبشی ... حبشیان بی عقل ... بهرام گفت ... سید مریم ...

... شدند در ... و ... ده از ارکان ... در

مجلس نشسته اند ... بهرام ... گفت

السلام علیک بهرام ... خارجی ... سلام علیک ... ای ... حبشیان ... گفتند

ما داعیان محمد رسول الله صلی الله ... ایم ... سید مریم ... ده از ارکان در میان ... گفتند

... [illegible]

که بهرام الپ کی سفر زنده نخواهد گذاشت بهرام مهره را که کافر بود خوانند و در غضب سوخته شد و گفت ای حبشیان تمام درهای [illegible] ببندید
بارهٔ عقل هم نزد رئید معلوم شد که سنی طغلبار عقل نداشت سنی مریم گفت اگر حکم صاحب ما نبود میدیدید که چه میکردیم و سنی طغلبار در جهه
نوشته بود [illegible] از رکاب [illegible] همانوقت پای برجی الحدم همه سبز ده لک دفعه ازراک بقتل خواهد آورد بهرام گفت ای حبشیان
از نزدیک ما [illegible] رسید سنی مریم گفت ای بدبخت ما و قبله که مکیف [illegible] بر سر بر رود آن مجلس [illegible] بیرون می روم بهرام غضبه شد و دفعه ازراکان را گفت
که ای بدبختان تمامی فهمیدم این حبشیان چه میگویند بحکم بهرام دو ازراکانی دویدند سنی مریم نیزه در دست گرفت و بالای بهرام رسید و سنی کرا
بر اسپ خود سوار شد یکدست جلو اسپ گرفت و آواز کرد که ای سنی مریم نقص نخواهید که نیزه را به بهرام [illegible] کمر بر پشت رسید
و باز با نخود کشید بمجرد کشیدن نیزه بهرام از تخت فرود افتاد و بانگ کوس و بوق از لشکر بلند شد و در میان سنی کرد اسپ سنی مریم
رسانید در جنگ افتاد دفعه ازراکان در مجلس از دست حبشیان بقتل آمدند و جنگ کنان بیرون شدند یکدار و یکصد دفعه ازراک از لشکر [illegible]
و در میان دفعه ازراکان همین آواز شد که میگویند بهرام کشته شد و کسی میگفت نیزه و کسی میگفت که زخم است تمام دفعه ازراکان بر [illegible] انزرونی
آمدند و سنی مریم و سنی کرد جان از سنی حاضری میخواهد رسیدند سنی طغلبار [illegible] شد سنی مریم و سنی کرا آمده سلام گفتند سنی بر گشتند [illegible]
بلو شد سنی مریم گفت فرمان تمام بدست داریم آخر تمام در نظر شما [illegible] واقع شد لیکن سنی طغلبار زبان [illegible] دفعه ازراک [illegible]
سبب شکر الله تعالی بجا آورد و حکم کرد که تمامی مساکن محکم بگیرید [illegible] محکم گرفتند و جمله حبشیان تیار شدند سنی طغلبار [illegible] سوار شد
[illegible] سنی مرزوق ملعون و [illegible] سبز ده لک دفعه ازراک بقتل آدم [illegible] خواهیم آورد تمامی سوگند [illegible]
کنید همین قرار کرده بود اگر رفتند بعد از آن غضب بهرام [illegible] گفت حبشیان [illegible] شنوانند خبر گفتند که هفتصد دفعه ازراک در مجلس شاه یکصد نفر
خارجی [illegible] بیرون رفتند بهرام [illegible] حکم کرد که تمام ۳ گروه از لشکر بیرون [illegible] استاده شوید ۳ لک دفعه ازراک [illegible] دلاور [illegible] گروه
از لشکر بیرون [illegible] استاده شوید و ۳ لک پهلوان [illegible] گفت تمام [illegible] خبردار باشید و چهار لک پهلوان [illegible] گفت تمام در وزره [illegible] شوید [illegible]
[illegible] حبشیان [illegible] شنوانند [illegible] سنی طغلبار آمد بهرام لشکر خود را حکم کرد
[illegible] جمله لشکر [illegible] دفعه ازراکان [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] می آمدند [illegible] حبشیان [illegible] در دست [illegible]

و هر کدام ملک وقت و شور در لشکر اقبال در یک عقب الله هزار خارج کرد شد با یکی لک بخشیده در فوج [illegible] رسید و طعن بر ایشان می‌بردند و در همی

گفتگو بعضی [illegible] طلبکار رسید و جنگ شدن گرفت خانی مغلوبه شد که سرهای مردان مانند گوی غلطان و سینه در دست خنجرها

بقصد و بقتال در [illegible] کشت [illegible] بقصد و پنجاه من بهرام دست کرده قتل کنان [illegible] غوغا از مردم برخواست ساعت بساعت آنجا

به بهرام میرسید و بهرام در [illegible] میکرد داکر عبدالرحمان زیاد مدد کند که این حبشیان بدست ایشان با خاک [illegible] انداختند و این دهی از ارکان از

خود مصلحت میکردند [illegible] کنند مایان عادت که بخانه خودها خفت می‌برم بهرام گفت [illegible] ای مردان شما چهار رکنه پهلوانی و حبشیان

دادند [illegible] شد میکوبیدند دهی از ارکان [illegible] فامار روی خود [illegible] حبشیان نیز زخم میخوردند [illegible] با جنگ با فوج

شد [illegible] در فوج سوم رسانیدند آنجا هم جنگ همین طریق ۳ روز جنگ شد [illegible] آه [illegible]

[illegible] از ارکان [illegible] در [illegible] قتل شد و از طرف [illegible] ۳ [illegible] زخمی شدند

و این حبشیان همین طور جنگ میکنند روز چهارم [illegible] جنگ [illegible] درون قلعه رسیدند و برابر [illegible] هزار پهلوان [illegible] بهرام [illegible]

در برابر [illegible] از ارکان [illegible] بهرام [illegible] ۳ [illegible] زخمی [illegible]

و بهرام [illegible] از این قوم خدا پناه دهد [illegible] از ارکان [illegible] جنگ میکنند بهرام [illegible] بدست حبشیان [illegible]

[illegible] همین طریق جنگ شد [illegible] خارج [illegible] بهرام [illegible] آواز [illegible] در میان شما بهرام [illegible]

[illegible] شد که [illegible] بهرام [illegible] و بهرام [illegible] در دست [illegible]

[illegible] رسید و [illegible] اقبال تا که بهرام خبر [illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible]

زدند که [illegible] اقبال و شمشیر [illegible] شمشیر [illegible] بهرام [illegible] بر دست [illegible] بهرام

که [illegible] زدند که [illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible] یک [illegible] از ارکان شمشیر [illegible]

[illegible] زدند که [illegible] بهرام [illegible] زدند که [illegible] بهرام [illegible] همان طریق [illegible] چهار

[illegible] شمشیر [illegible] طریق [illegible] از ارکان [illegible] از ارکان [illegible] نتوانستند [illegible]

[illegible] عقب [illegible] اگر هزار [illegible] از ارکان [illegible] همان [illegible] که شمشیر [illegible] طریق [illegible] از ارکان [illegible]

[illegible] بهرام [illegible]

سبب بهرام آواز کرد که حالا فوت (داعی) شدم از دست من خلاص شوی بهرام گفت آنچه کردم سزا بود با فهم حالا معاف کن که دین و دنیا می‌ایم

ستی گفت که حالا به محور قول ما همین بود تا نوشته بودم و خنجر کشیده سواران خارج جدا کرد و سر خوارت که زنده نماند او را کشتند همه

تا نیغ او بودم سبب سالار شد خلدان خود طلبید یک خط طالقند نوشت و یک سمرقند و یک بجا انقند و یک با نزد هیجانی با همضمون که اگر خوبا حق (میخوانی)

پس تو بینی کاغذ بیلادان و معمار و مزار برخود را بنجانب بینید چون این کاغذ بملک رسیدند واقعه بهرام شنیدند خوف کردند آنچه بیلادان مردان (روان)

در ملک بیفتند با بیخانه فرستادند و رسیدند سبب فرمودند سرهای ده هزار کافر در شهر طالقند و سمرقند و غیره بعد مناره ها راست کنند و در اینجا منارها (تمار)

کنانیند توفیق دین حب صاحب نزدیک شاهان شد که خبر دادند خبر رسانیدند یوسف شاه خارزمی می آید صاحب بسیار خوشحال شدند

یوسف شاه مورو لکه پهلوانی آنجا قدم بوسید عفو و خدمت کردن گرفت مرادات شاه بر خواسته عرض نمودند از اینجا خارزم سه منزل است اگر صاحب قدم

رنجه فرمایند و شنیدند مشعوف شدند بادشاهان و بیداران که لطف ملک خود نیز بخدمت صاحب صبح آمدند اند و فیله ایشانی پرسند منیقه ... خواهد شد

صاحب فرمودند بسیار خوب است مرادات شاه اسب ها لله در طویله بعضی آوردند نظر گذرانیدند صاحب فرمودند که تمام مبارک اند از کسوت بخشی پاک صاحب

بوسیده ام برداشتند ممنون اند مرادات شاه عرض نمودند پس صاحب اینجا روش روانه میشوند فرمودند که تمام نور شوید فرمودند بیالمی ایم مرادات شاه عرض کرد

اینکار چگونه خواهد شد صاحب بیالمی و نفر نوار حضرت فرمودند که پس بینیم که بیع اسب سلطان بشارت میشد در روز این گفتگو شد بود در بیت بودت (بشارت)

بشارت شد که در زیارت از اینجا جهان گروه بروید که منزل صاحب کرده تا ریگ خواهد آمد در اینجا

سنجاب نگاه داشته للذ بروید و بگرید حضرت امام مسلم عرض کردند یکصد و بیست و پنج سال شده اند شهادت یا فته اند

فرمودند و فتنه که شهید شده اند و سنجاب به رخصت فرمودند بعد یوسف آخر برایست تو امیر تولد خواهد شد که دین روشن خواهد کرد

در روایت ام ابی اشتر جنید شهید شدند است کرم که فرشهید شدم همین عزت منجور است جانی ببینید آواز غیب رسید او خود طالع

مکنون خاطر شده کار کشتن این خارجیان حضرت امام مسلم سید رخ خواهد شد اوقت تو هم کینه خواه کشید صاحب هم زر و فرشته حکم شدم در منزل تاریکی

برسانند بحکم پروردگار سنجاب‌ها اما این زمان سنجاب روزه نگشوده باز آواز آمد همه یاران خواهند رفت نقاره و علم بیع تماشا نگاه داشت بیت صاحب زید (همین)

بشارت شنو بخت مبارک روان شدند حضرت امام گشاده شد بروی مشک ببید در رحم خواندند که صبح شد حضرت امام مسلم ابدی بشارت بیش یاران اظهار کردند (در عالم اظهار رسانید)

مرادات شاه و یوسف شاه عرض کردند از زبانی آباء و اجداد کاه نام این دیار شنیده بودیم صاحب فرمودند پس برخیزند قدرت قادر بیچون بیننیم صاحب بیالمی

روان شدند پس قدری که بیشتر سوار شوند صاحب همه یاران جهد کرده بیابان آمدند و بیابان ماند که معلوم نشد که منزل تاریک نظر افتاد

صاحب فرمودند ای یاران همین جای تاریک است گفتند بدولت صاحب دیدیم در میان تاریکی روان شدند چون لابد عرض کردند اگر صاحب فرمایند چراغ

روشن کنیم در این میان آواز غیب رسید همین چراغ مرده در روشنایی از نور سید امجد بحکم پادشاه مطلق جهانی روشن بیدار شد اگر صد هزار شمع آفتاب باشد

در نظر آمد حضرت امام مسلم همه خوشبوی [illegible] گفتند خوشبوی عرق سنجاب رسید و شاد شدند بعد یکصد و پنجاه سال [illegible]

برخواست و بجانب حضرت امام مسلم روان شد دانست که صاحب ما می آید [illegible] حکم شد همراه سنجاب رسید بحکم فرشته روان شدند [illegible] خیال

پیدا شد به حیرت بکنند نظر صاحب سنجاب اقبال یارانی آواز گفتند [illegible] آمد صاحب از همه یاران [illegible] شدند امام مسلم را دیدند [illegible] سلام

و سلام کرد امیر علیک گفتند همه یاران دیدند که بدست خود زمین کرد گفتند همین طور است همه یاران با آواز بلند گریه کردند گویا که [illegible]

شهید شدند امام مسلم به سنجاب رسیدند که امروز یکصد و پنجاه و پنج سال گذشته [illegible] و بجانب ما آمدی در [illegible] عرض کرد شهادت

امروز بوی آمد و از آن بوی بجانب شما آمدم امام مسلم [illegible] شدند و در دفن گفتند [illegible] سلامت

یافته اند و بوی عرق به سنجاب رسید آواز غیب آمد [illegible] جانور است که بوی صاحب [illegible] و تمام [illegible] در وجه تمامیه [illegible]

و این بوی از آن [illegible] گفتند [illegible] سنجاب رسید [illegible] این [illegible] سنجاب [illegible] صاحب فرمودند [illegible]

جنبانیدند آواز کرد هر خاصیت در وجه عجایب گفتند والله عالم آن خاصیت ها یا نهایت [illegible] فرمودند کدام [illegible]

کرد یکی آنکه در [illegible] گفتند [illegible] بر کلمه [illegible] صاحب فرمودند [illegible] گفتند [illegible] خلق [illegible]

موزه [illegible] سنجاب عرض کرد [illegible] همین خدمت عنایت شد [illegible] سنجاب [illegible] سوار [illegible]

صاحب فرمودند چند مدت است که فاقه هستی امروز باید روزه افطار کنی که [illegible] سوار شوم سنجاب گفت تا که نخورم در عالم ثانی [illegible]

افطار خواهم کرد صاحب فرمودند اگر میخوری [illegible] سوار [illegible] سنجاب قبول نمی کرد حکم پروردگار [illegible] که در میان سنجاب و امام گفتگو

می شد تمام روید و روزه سنجاب افطار بکنانید و امام مسلم را دست [illegible] سوار بکنید [illegible] معلوم شد حضرت میوه گرفته [illegible] امام مسلم [illegible] شدند

و سلام علیک گفتند امام مسلم سنجاب [illegible] گفتند فرمودند ای سنجاب روزه تو قبول شد بر بهشت [illegible] این مرد [illegible] عالم سوار خواهد شد

و دین روشن خواهد کرد وقت [illegible] دیده بود الحال [illegible] میوه جنت است روزه افطار کن سنجاب شکر الله تعالی بجا آورد

گفت [illegible] سعادت دارم [illegible] آمدند و میوه [illegible] گرفت [illegible] دست گرفته سوار کردند

[illegible]

فرمودند که بگروه دیگر بشتر بروید که نقاره و علم و بارگاه بگیرید همین بشارت که لعل بخت روان شد و همه یاران بار دیگر رفتند و بیسی گفتند رفتیم

سبحان ما بنه بود قسمت که ده خود نفعند اما سلم فرمودند که بشتر بروید نقاره و علم و بارگاه بود بشما تگفاه رشته اند بگیرید همه یاران در رکاب رفتند چون

خبر بکروه گفتند دیدند بارگاه با الله جهان شتر استاده اند و بالا یک شتر نقاره و علم دیدند شکر الله اینجا کارآوردند که او از عجب رسید که الحال بجانب دیگر بروید

خراسانی بروید از اینجا آمده بجانب خراسانی بارگاه استاده گفتند که بارگاه چهار دروازه داشت و ما سلم آمده راه خراسان گرفتند منزل بمنزل آمدند

داعو که از دست چه آمد گرچه خشه بیش مروان رسید و دستار بر زمین نهاد و فریاد کرد مروان داعو را بر سید که چرا امروز بیفکنش

دولت و نشان که بودم عرض که رفته بودم بدروازه خارزمی ملک شد چه آنکه زخم بر جو لک رسیده نه زخم بر من آورده جمله حقیقت را بیان کرد و گفت درهف

بو نشان بیش ابو تراب بر رفت و ابو تراب بر تخت نشت گفت که همه خدمت میکنند دشمنان که از طرف خراسانی میرود شنیدنی اخبار رسید سرقند و همه وزیران

خوف کردند در دهف شدند و مروان آورد که ... شنیدنی این معامله را گفتند ... حیران مروان گفت من بعد از شاه

چه بوی که من و امروز ور فرزند ... لعل جب بلند کمان ... تهی پای عرض که همین کار با میکنم مضرات شاه هم ... دشمن بادشاه را بر تخت نشاندم

بادشاه میلادر ... این سخن ... آمدم ... شما جه میگوئید امام گفتند که ... رسید در مصحف مسلمانان نوشته اند

چرا که ... گفتند که ... عالم در دهف بادشاه خبر رسید مروان خاموش شد تهی پای ... حکم کرد که لعل جب را بیارید ... سال در

امروز ... تهی پای ... رسید ... سلام گفتند فرمودند که خبر لعل جب را ... عرض کنند ... فرمودند حکم بادشاه

هست ... برآرید ... دروازه را گشودند ... لعل جب ... شدند ... بعضی میگویند ...

... گفتند روایت ... لعل جب ... گفتند حکم بادشاه ... بادشاه فرستاده اند حکم

بادشاه بیارید لعل جب را ... لعل جب ... استاد ... گرفته ... لعل جب در دهف خوف میکردند

سبحان الله امر ... ما نزنیم ... گفتند خارجی ... ذبح

لشکر ... قاسم ... بر لعل جب ... ای لعل جب سلام علیک لعل جب ... قاسم ... تهی پای ... قاسم

این کینه کار بادشاه است ... سلام علیک ... قاسم گفت چه گناه ... بادشاه ... سلم

بر تخت ... قاسم گفت ... لعل ... تهی پای این ...

نهی پای بنگ گفت این سخن پیش پادشاه بگو شد اگر بگفته شما معاف کنند قاسم ارسلان گفت شما منت میکنم اگر دانید لعل جبه را معاف کنید

نهی پای گفت ای ارسلان امروز سخن تو بد نمیاید تو مسلمانی با خارجی قاسم گفت چه هست احوال معلوم خواهند نهی پای دیدم امروز همراه قاسم ارسلان

[illegible] الله هزار پهلوان صلاح کوش لند ما هفت هزار خارجی لعین قاسم گفت ای نهی پای اگر خاطر تو باید لعل جبه را بما بده نهی پای گفت

ای قاسم ارسلان حقیقت تو مرا معلوم شد من تو نیز میخواهم مانند لعل جبه جان خود را میدهی قاسم گفت خوب نیست [illegible] سواران [illegible]

که بر بنید سواران شمشیر برآوردند و افغانان حمله آوردند از خارجی را بر زمین انداختند و حمله آوردند هزار خارجی بقتل آوردند قاسم ارسلان پیش لعل جبه

رسید [illegible] طوق و زنجیر جدا کند لعل جبه گفت [illegible] بگذار [illegible] وقت خلاص شدن ما آمده است از وقت ما را خواهد شد قاسم ارسلان [illegible]

لعل جبه [illegible] طوق زنجیر [illegible] افغان نهی پای گفت [illegible] جنگ مغلوب شد لعل جبه نیز در جنگ افغان هر کس [illegible]

[illegible] شکست قاسم ارسلان رضا داده [illegible] میدان گرفته جنگ نکنند صلاح [illegible] جنگ کنانی را [illegible] بیرون [illegible] بگیرید بحکم قاسم ارسلان

[illegible] بیرون [illegible] گرفت [illegible] خبر با امام رسانیدند امام [illegible] وقت [illegible] مروان [illegible] مروان گفت [illegible] جواب [illegible] گفت [illegible]

کردن [illegible] روز [illegible] قاسم ارسلان که لعل جبه را خلاص کرده میرود [illegible] پادشاه اگر جانی خواهید در محل بروید معامله

خوب [illegible] نماید پادشاه [illegible] رسید و این واقعه گفت مروان دانست که امام راست گفته و مروانی در محل رفت [illegible] عقب مروانی و [illegible]

هم [illegible] شنیدند و نهی پای [illegible] خبر شنیدند مروان اندرون محل رفت [illegible] هم در [illegible] آورد [illegible] هم [illegible] گفت [illegible] ارسلان

قاسم و لعل جبه خارجیان [illegible] کنانی [illegible] بیرون شهر آمدند [illegible] سه منزل [illegible] اخبار شنیدند لعل جبه و قاسم ارسلان [illegible] آمدند حمله

خلاص [illegible] لعل جبه را شنیدند و بسیار خوشوقت [illegible] شنیدند این اخبار بسیار خرم گشت [illegible] الله کرده [illegible] عرض کرد

[illegible] لعل جبه [illegible] کلاه [illegible] غایت شد [illegible] حکم [illegible]

فرمودند بروید حضرت شاه [illegible] الله کرده [illegible] بعد [illegible] ملاقات [illegible] شکرانه بجا آوردند و از [illegible] که در بارگاه رسالت پناه [illegible]

و قدمبوس [illegible] کردند و خوشحال شدند [illegible] همه یاران ملاقات کردند [illegible] پهلوان [illegible] لعل جبه [illegible] اخبار خلاصی [illegible]

کرم الله [illegible] سلطان [illegible]

هزار پهلوان می آید خوشحال شدند [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بشارت

بموجب بشارت جهان قدم پیش گذاشتند و تمام سرداران مادرانه کرده پیش فرستادند حضرت نظر فوج احمد اقبال حیران شدند و چه ببینند که [illegible] پوست شیر [illegible]

و سازها ایشان از پوست خر گورکشی و خرس و جنس است و تمام پهلوانان سرکش بهادر عراقی سوار شدند و فوج میدیدند طاقت نمی‌ماند السادة [illegible] لشکر محمد

چنان روغن خود بدست می‌پوستند که تیر و بندوق و شمشیر کار نمیکنند و یک بندوق بدست خود چنانی [illegible] در بندوق می اندازند

و آن موافق دارو می‌اندازند هر چند [illegible] و چنان چالاک [illegible] و شترها [illegible] و دشمن چهارپای [illegible] بی یافت و همه [illegible] مکر دند

حضرت اسلام اینجماعت [illegible] دیده بسیار شکر [illegible] اقلیم [illegible] فوج خدا [illegible] رفقای دین [illegible] روشنی [illegible] سلطان احمد

نزد پای صاحب [illegible] گفتند [illegible] در بارگاه [illegible] حضرت [illegible] بشارت [illegible] چنان شده [illegible] احمد

نیاشد دین [illegible] صبح بشارت [illegible] همه یاران [illegible] منزل دیگر [illegible] رسیدند ملک احمد [illegible] پهلوان [illegible] ملک سید

با دلاوران [illegible] پهلوان رسیدند [illegible] خوشوقت شدند [illegible] ملک سید [illegible] خلاص کرده [illegible] ملک سید قرار [illegible] ساله

با امیر و سواران [illegible] صاحب ساله [illegible] سوار میشوند [illegible] یک عیار [illegible] ملک سید نزد [illegible] شد [illegible] عیار شدند [illegible]

روز دیگر [illegible] خبر [illegible] طغیان رسیده [illegible] پهلوان [illegible] و سر ایشان [illegible] شانه

هر روز [illegible] خزانه [illegible] صاحب [illegible] روز دیگر این اخبار شنیده بود بشارت [illegible] شده [illegible] طغیان [illegible] عالم [illegible] خاطر

دلیر [illegible] از جانب [illegible] عنایت حضرت [illegible] شد خبر [illegible] مقاصد [illegible] الف کرده رسید [illegible] سرداران [illegible] حکم صاحب

همه [illegible] سلطان احمد بسیار [illegible] احمد [illegible] خود گفت [illegible] تمام سرداران [illegible] ملک [illegible] شدند

صاحب رسیدند [illegible] آواز [illegible] والاه [illegible] گفت [illegible] سه بار [illegible] شد و عیاران [illegible] عذر خواه [illegible]

و عرض کرده [illegible] خزانه نظر صاحب [illegible] خزانه [illegible] سیاه [illegible] یاران [illegible] عرض

عرض کرد [illegible] حضرت شاه همین [illegible] ماغان [illegible] رومی [illegible] بشارت

که رومی سردار [illegible] علم نقاره و بارگاه [illegible] ماغان رومی [illegible] بسیار خوشوقت شد و در [illegible] حکم صاحب [illegible]

همان کردند [illegible] زر [illegible] طلا و نقره [illegible] صاحب [illegible] عبدالله [illegible] هزار

خارج [illegible] خراسانی [illegible] سلام [illegible] ۳ روز [illegible] کرده

کوچ نموده چند نوبت منزل ماندند این خبر به نصر سیار رسید که چندین سرداران حبشی حضرت جمع شدند و سینه طلبار خزانه که نبشتن بهرام دکلاه [illegible] کرفته بود نظر ابا مسلم

کذرانیده بار نصر سیار بر [illegible] چندی [illegible] ابا مسلم چه کو خبر دار در حوالی [illegible] همین طرفی مهار [illegible] بدست سرداران داده جمله سرداران عرض کفتند که [illegible]

صاحب [illegible] هر کز [illegible] نصر سیار گفت ای خواجه سلیمان وقتی که هیزم [illegible] جنگ [illegible] که الحال این دلاوری [illegible] که چندین مال [illegible] سرداران [illegible]

بار ازین قسمت کرده [illegible] معلوم شد که هیزم فروش [illegible] قسمت [illegible] خواجه گفت که او والله [illegible] و این دلاوری و سخاوت از اوقات ناحق

آن الف بار نصر سیار گفت ابا مسلم روز بروز [illegible] حال الحمد لله فرمایند که در خراسان [illegible] جنگ کنیم بانه خواجه گفتند [illegible] معلوم شد [illegible] باب الله [illegible]

سپرده لشکر [illegible] از [illegible] خوف [illegible] در وازها بسته نشینند و در جای جای [illegible] قلعه نمایند و بر آنان تمام [illegible] جای جای

تفنک و حقه آتشبازی کفتند این خبر به مروان [illegible] چندین سرداران همراه ابا مسلم جمع شدند و خراسانی می آید لرزه بر اندام ما [illegible] اقبال و [illegible]

که همه خزانه قسمت به سپاه [illegible] که داده و مروان کفت با امام [illegible] رسیده [illegible] خزانه [illegible] آورده و این طور ضایع [illegible] تمامی [illegible]

[illegible] خواهد آمد امام کفتند [illegible] دشمن [illegible] خزانه جمع کردن نباید [illegible] دشمن خزانه جمع [illegible] کفت [illegible] چندان [illegible]

مروان داغونیا فرمود که در خراسان برو و خبردار شود داغونیا روانه شد و از راه [illegible] ابا مسلم [illegible] منزل مفاصله خراسان [illegible] در خاطر

آورده لشکر [illegible] دلاوران خراسان [illegible] داغونیا در لشکر اسلام رسید و همه لشکر را دید [illegible] هیزم [illegible] بالا [illegible]

[illegible] بعنت برد داغونیا [illegible] دیده پیش نصر سیار آمد خوشحال شده داغونیا [illegible] آمد و داغونیا کفت لشکر هیزم [illegible] فاما

لشکر تمام [illegible] منزل بمنزل خراسان رسیدند که قلعه خراسان نظر آمد خبر دار خبر رسانیدند دروازه قلعه بسته اند همه [illegible] کفتند

[illegible] خواهد ماند حضرت ابا مسلم قلعه [illegible] دید لشکر [illegible] آورده بود و کفت سبحان الله [illegible] بوده در شهر خراسان [illegible] بوده

و [illegible] که بدبینی ما دروازه [illegible] حکمت [illegible] صاحب [illegible] نقاره [illegible] آواز نقاره [illegible] تمام خراسان در دروازه

افتاد و صنعت نقاره [illegible] نقاره میزدند [illegible] نصر سیار گفت ای خواجه این چه آواز [illegible] خواجه گفت [illegible] تماشای [illegible]

نصر سیار گفت من هم [illegible] تمام [illegible] خواجه گفت تمام سرداران [illegible] قلعه [illegible] شدند و لشکر [illegible] دیده خوف [illegible] حضرت ابا مسلم

[illegible] صاحب [illegible] لشکر [illegible] آمد [illegible] صاحب [illegible] عیار [illegible] الله

و [illegible] بر دروازه باشند مقابله در دروازه [illegible] آمد [illegible] آیند و [illegible] و بطرف [illegible] و [illegible] کمان [illegible]

ملک و جیند و قاسم ارسلان و عقب بارگاه بونت شاه و ماغان ترک رومی فرموده آمدند مصراه شاه لقو مود لشکر تو جابجا فرموده آمدند لشکر انبوه خلائق در طالب

و منج با منج بار و دربار مرکب و مرکب جابجا فرموده و گفتند صاحب دربارگاه آمده بر تخت نشست و تمام سرداران کو بکو بر کرسیها نشسته اند صاحب فرمودند سی جو

عبدالله محتاج داود و عمر و زبیر را بیار بدین گفت همین طور بسته بیار تند سی و هم هر دو را با یک صد هزار پهلوان موطوق و زنجیر حضور صاحب آورده اند هر دو

وزیران سلام گفتند صاحب فرمودند شما چه میگوئید عرض گفتند ما مسلمان شده ایم و دین محمد رسول الله صلی الله قبول کنیم صاحب فرمودند که ای بغیان شما که در دین الله

در آمدید چه برکت خواهد بود صاحب فرمودند ای یاران زن شما کجا هست این خارجیان که از دروازه باو کرده دغا کنند دست بر جوانمردی که این خدمت کنیم هر دو هیچ

حکم صاحب شد امر فرمودند باید هر دو دروازه ها لله هزار خارجی کمند دست کنند هر دو وزیر رو برو باشند و در ۳ هزار ۳ هزار خارجی مثل چوب باشند و در زمانی

که خلق تماشا بینند هر دو فرج تیار شود ما را خبر بکنید و خدا حکمت یا بیکو که از کشتن این لله هزار خارجی بالا کمند آمدند دست قبول کرده و گفت

بکو هر شهر هر جا که چوب ها پیدا بیاید از دروازه این طرف جمع کنید و خود هم سوار لشکر ها همانجا لکلا نشست چوب ها آورده یک جا جمع گفتند اندر خیمه لشکر سالار رسید که امروز

دست از دروازه باو کرده [illegible] نشسته است و تمام حبشیان کشیده جمع شده اند و چوب بکجا میکنند لشکر سالار و تمام سرداران خارجی آمده تماشا میدیدند لشکر سالار گفت ای

خواجه معلوم دارد چه باید کرد خواجه گفت هیچ خواجه بود معلوم شد لشکر سالار گفت کسی هست که این خبر تحقیق بیارد و داغوط گفت من تحقیق خبر دارم

حکم که است این هر دو وزیر را مع لله الف پهلوانی بر دار بکشند این خدمت سیتی قبول کرده است لشکر سالار یک کاغذ بجانب حضرت امام نوشت با مضمون اول

ثنای خدا تعالی بعد از آن صفت [illegible] و دیگر قسم عبدالرحمان دارم که فرمایند توی از دست دشمن بنفعم و در قید ما آمده بود من درد که دم نو خلاص شدن

خواهد طاهر که هم جواز ایشان رفت من از خلاص شدن فرستید ما این زبان بر تو احسانی کنیم الحال باید شما یک احسانی بر ما بکنید هر دو وزیر را بالاجان بخشش بکنید عوض این

هر خدمت بفرمایند قبول دارم اگر چیزی دیگر در دل آید این لشکر مردان آخر مکر و زر نماید دست آید این کاغذ بدست صاحب آمد خواندند باره کرده جواب

که حالا از زبانی بر آید بارگشت نشود و از دست شما هیچ بر آید نقصر نخواهید کرد که چنین جلوه دار اید حقیقت کشی لشکر سالار ظاهر لشکر سالار بر قیدداران

که تمام لشکر بر ود و این حبشیان را بر شید بر فتند از آن حمله بلبالی جنگ تفنگ و ناوک و غیره گفتند سی انجبک بخاطر نمی آورد تا ۳ روز و قبیله لله هزار خاروه

تیار شد یک حبشی را گفت صاحب رفته عرض بکن که خاروها تیار شد عبدالله و عمر و زبیر مع لله الف هزار پهلوانی خارجی نوشتند حبشی عرض کرد

صاحب سلطانی لعدالله فرموده که این بندیوان نه شما بر ید سلطانی احمد زنجی با لله هزار پهلوانی جرم کوشی این بندیان آوردند هر دو وزیر

بطرف خرسان می آیند و جمله خارجیان بالا قلو آمده تماشای می دیدند و هر دو دست بر میزدند و آواز میکنند ای برقند از آن تما میز دیده

اگر این طور همت بار آواز که نصر سیار چرا این لشکر از جای نمی جنبند نمی شنیدند و در جواب ایشان می گوید مردم گویا جانان عرض کردند نمی رسد ایشان

که این بندیان خلاص کنند داعوی خواست این بندیان را از دست من خلاص خواهی کرد امروز قرار میکنم در میان ایشان هم مردم فروشی سرداران

ابو تراب شی صاحب ... نصر سیار گفت اگر سر آن ابو تراب ... لیس عمم آن وزیران بنیت داعوی گفت این محراب ... خواهد نصر سیار گفت

اگر این کار از دست شما بر آید من چه محراب کنم پادشاه شما پادشاه خواهد دلوا اعوی عرض کرد مردم گفت شهر روان شد بدروازه دیگر آمده

رفت عیار بود صورت خود را مبدل که در لشکر امر آمد از انجا سلطان احمد بندی شد بیک خار و آواز ... گفت عبد الله و عمر چه خبر دارید کفتند

که ای سستی ما غلام شما ام خلاص کنی ... گفت ... نصر سیار ... فریاد بکنید بکبار که این دو الله هزار خارجی آواز کردند فریاد فریاد ای ... خراسانی خواهم گفت

نظام الملک ... نصر سیار ... گفت ای خواهم این حرکت شما که بدکه بر آمدن بلاهید و گرنه چه قدرت ابو تراب یا آن وزیران مارا

تفا کنند خواهم گفت که ... مرا بدنامی ... وزیر تو زنده اند بیرون ... وزیران ... خلاص کنند نصر سیار آواز کرد که ... قاعده

سستی در کلوی همه خارجیان ... انوار و ... وزیر عاجز ... معاف کنند ... گفت ای بدبخت اگر ... سستی

نماند بکذارم ... این خاروها چه کنم لطف نصر سیار عاجز بکنید بجانب نصر سیار رو کرد گفتند ای که گفت امروز قدرت ... نیست آمد

کنم عبد الرحمن زیاد ملعون ... بکنید و البته خواهد رسید و در ... خاتم حکم صاحب ... کردند همین منتظر کشیدن ما ... سستی یک ... او

نفیک صاحب قران ... بشی ... عرض کرد ... خاتم حکم ... حضرت امام مسلم ... باک ... رسیدند و ... شدند حکم

گفتند که آواز نقاره کنند عالم مردم خراسان بشنید آواز نقاره کنند ما غافل ... آواز نقاره که تمام مردم خراسان بشنیدند اعلاز نقاره

بلرزیدند نصر سیار گفت خبر ... آواز نقاره ها چه شد خبردار ... که در همه خراسان غلغله افتاده ... ابو ... خراسانی ... خبردار

تحقیق خبر آمده ... نصر سیار عرض کرد ابو تراب ... عیار ... آیند و حضرت امام مسلم رسیده در میدان

الف ... آواز نقاره ها شد ... بلند ... رسیدند ... الله پهلوان رسیده ... قاسم ارسلان الف

هزار پهلوان ... نصر سیار ... دیوار ... سوخته ... که این خبر ... ابو تراب ... لشکر از

... صاحب ... حکم ... عبد الله ... هزار الف

هزار خارجی ... خاروها ... آورده ... نصر سیار ... سلام ... رسید

گرچه اشارت میکند خواجه گفت وقت احرست اشارت میکند خواجه گفت که هنوز چیزی نرفته است اگر متوالله خلاص کنید وارد بدن این در دف بسیار دست ابد

اگر مابان بدست ابو ترابیان بیفتیم همین احوال مابان خواهد کرد و بسیار خارجیان در هشت خنجر بر زمین افتادند ابو مسلم اسماعیل اندم در اغوبا صورت حضرت

مبتلا برخاسته مقابل رسید و در دف اقتادم هر کسی مالا ز نشاهشت امروز سر دشمنان ابا مسلم جدا کنیم و آنگاه شمشیر بر ابا مسلم نمود و آورد که ما عبدالرحمن بالکل

در وجه کبوت چنین باک نوشتر کار کرد شد چو لادب ابکار دیدار عقب داغو با رسید و گفت من چولاد ارسیدیم و سر بر پشت داغو با نه چنین حیات داراغوی

مانع فقیدربای لشکیان افتاد علام تیمنود و عیا با مرد و عیا با فتنه دو بریدند داغو با هوشیار شد که آنگاه مثبت بر کله آتش نمودند و دستار فرو آورده سر

مضبوط بستند و پس صاحب بسیار گفتند ابا مسلم و باران همه شاد شدند داغو با کلمه خوانده گرفت ای مرد مسلمان میشوم به دوستی جان بخشی کنید گر

جان آغاز جان داغو با دید جانچنان زنجیر بر رفت و گفت و گفت با عبدالرحمن اندر حرم قهر ببلا که به ستیز خارجیان بیفتند کله ها کله خار و فولاد در میان اندام آن غرق شدند خاک گون

رفتند صاحب گفتند بسیار و الله ایشان چو جلالت ما شد عرض کرد بسیار صاحب بیلد کار کرد بودند و فتنه این خارجیان بیجان شوند ازینها خواهیم که صاحب در دست احمد کرد رفته

روان شد و باران داغو باز سیرو تند صاحب در بارگاه آمده بر تخت نشستند صاحب داغو با طلبیدند باران حاضر کردند صاحب رسیدند الحال چه میگویند داغو

در دف پیوند و فتنه که بدست ابا مسلم بیفتم از زبان مسلمان شوم و خدمت صاحب بکنم صاحب بسم در خاطر آوردند عیار خوب است اگر بصدق دل مسلمان شود بهتر است

باران عرض کردند صاحب غیظ حرامزاده است هر گر بصدق مسلمان نخواهد شد حکم کنید سر از تن جدا کنید تا ملک پاک گردد صاحب فرمودند این نوع در قید

نگاه دارید فردا هر چه در خاطر باران خواهد رسید خواهیم کرد و اندر خارجیان تا نماز عصر بالای خار و زنجیر بودند آنگاه از سختی بیجان شدند الله بیار الله سلام گفت

سبب چه دارد در گفت اندر خوارجیان عجب سخت جانی بودند هم به نیم بهر بر خار و ها زنده ماندند حضرت اقبال همه باران بخانه خود رفتند و حضرت ابا مسلم در خواب

تمام لالا اشارت است یا بکنند داغو خبیث حرامزاده است مسلمان نخواهد شد تا این سگ نبینند سختی خارجیان هیچ است از بلاد برادر همه خارجیان را

بکشتن میدهد و هیچ بخاطر الله سردار خلاص کنند حضرت ابا مسلم بیدار شدند و صلوات خواندند صبح شد نماز با باران ادا کردند اشارت شب باران بیان کردند همه

پائیم حکم شومست بیان بکنند صاحب فرمودند حالا چه باید کرد داغو را بیارید چولادیان داغو را حاضر کرد داغو سلام کرد صاحب فرمودند حالا چه میگوئی

امروز نماز میکشم داغو عاجز گردان گرفت گفت من مسلمان میشوم صاحب فرمودند حرامزاده خارجی دروغ چرا میگوئی بار کو مسلمان نمیشوی گفت که حاجی و غازی اند هر حکم

بر جانی بر الله سنت بر آن است صاحب فرمودند جان نگاه بیشتم الا سر برادر حکم بر شد داغو باشاد میشدم باری از جانی خلاص شدم صاحب فرمودند سر داغو را ملاحظه و روی

سیاه کرده بادر و لایت گفت زبان بریدن آن بیست و دو عیار ان چنان کنند اطراف و اولاه روانگی شد سپاه بسیار هم او را پس داغو باز نشان [illegible] داغو دور فتند ایشان

نصر

ملک جوکی گفت داغوبا چه خبر دارید گفت زهی سعادت که با لوکش برسر داغوبا رسید چنین مقابله دروازه اسپهان رسیدند نظر سیاه [illegible] بر این هجوم اقبال خالصه گفت

این الوبرا ابیانی کرد با لوکش پیمان می آرند خالصه گفت که داغوبا را نمی آرند لطف سیار گفت از این سلاح عزیز [illegible] بهتر داغوبا را تمام مجلس خندیدند چون عیاران کوچک

دروازه رسیدند گفتند داغوبا را با لوکش بحکم صاحب تقدیم [illegible] از طرف ما است ۳ کوه [illegible] نفقدیم تمام عمر یادگاری ماند [illegible] که

[illegible] دیاران برگشته [illegible] شدند و داغوبا پیش لطف سیار آمدند [illegible] شد لطف سیار در غصه شد گفت [illegible] داغوبا سیاه که داغوبا را در کنار گرفت

و سیاهی روی داغوبا بر لعل لطف سیار رسید خالصه گفت ای لطف سیار روی تو هم سیاه شد [illegible] لطف سیار [illegible] و گفت سیاهی روی داغوبا اندک [illegible]

[illegible] روی [illegible] داغوبا حکم کرد [illegible] لطف سیار برسید که داغوبا از دست [illegible] حکومت [illegible] داغوبا گفت [illegible]

و [illegible] حکم کرد داغوبا را [illegible] در کوه [illegible] خلاف [illegible] از خوف [illegible] اینجا که [illegible] خالصه گفت داغوبا

[illegible] عاجز که باشد [illegible] که [illegible] لطف سیار گفت [illegible] وزیران [illegible] نقاره کم [illegible]

[illegible] دروازه خراسان [illegible] ایم و جنگ [illegible] اینان [illegible] خالصه گفت ملک [illegible] [illegible]

اگر [illegible] فتح کنند پادشاه مرا ملامت کنند شما این [illegible] اگر حکم پادشاه [illegible] جنگ کنند لطف سیار

این سخن [illegible] طبیعت عرض داشت [illegible] و داغوبا [illegible]

[illegible] جان بخشی [illegible] حکم پادشاه می [illegible] پادشاه [illegible] دروازه [illegible] جنگ [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] از قلعه برآمده جنگ کنیم [illegible] حکم [illegible] کاغذ مهر که بدست قاصد [illegible] کاغذ [illegible] نوشتند

[illegible] اگر حکم [illegible] از قلعه برآمده جنگ کنیم و از لطف سیار رخصت خواستم [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] لطف سیار [illegible] پادشاه [illegible] خبردار شوید این کاغذ مهر که بدست قاصد [illegible] قاصد [illegible] کاغذ [illegible] روانه شد

[illegible] رسید و خبردار [illegible] فرمان [illegible] کار [illegible] ابلق

کاغذ بدست وزیر [illegible] رسید این کاغذ [illegible] عرض کرد لطف سیار [illegible] وزیر [illegible] پادشاه [illegible] مردان گفت

[illegible] وزیر عرض [illegible] پادشاه [illegible] حقیقت [illegible] وزیر [illegible] مردان گفت ای

وزیران [illegible] پادشاه [illegible] حکم [illegible] مردان [illegible]

امام بعد از آن گفت خواجه میگویند که لشکر بسیار از قلعه برآمده جنگ کنند خوب که یا نه امام گفت اگر پادشاه برابر رسید میکوشیم در یک جا جنگ ضعیف

کو پادشاه برسید گفتند روز عقل خود جنگ کنید در خراسان عیال و اطفال همه کس آمدند بعد جنگ بروم و کس سلمان در قلعه آمده چراغ کنیم

خدمت بهادران خود کنید و در روی سپاه کری نبود کو پادشاه هر وقت خبر رسید الغ بیک نو وقت برآمده جنگ کنید پادشاه اوزبک گفت اگر وزیر ماست

امام گفت ما هر روز حیف دو دفعه ... بسیار عفو شد و گفت لشکر بسیار نالایق است و سلاح حرب ... ترکان حرب ... مروان نبود

در مجلس حاضر بود مروان گفت ای ترکان حرب تو فرزند ما ای صوبه خراسان ... ترکان حرب عرض کرد ... دچو

دارند از حکم پادشاه ... و از حکم تو ... پادشاه ... پهلوان همراه دلیر بجانب خراسان رخصت ...

... بسیار رسید ... صوبه خراسان به ترکان حرب ... لشکر بسیار ... گفت

شنیدند مروان ... ترکان حرب ... خلاصه از ترکان ... همه دلگیر شدند لشکر بسیار گفت ... دلگیر

و گفتند ... همه ... لشکر بسیار ... شده در محل ... شکر

... مروان هم رفت ... صوبه ... خدمت

... سیدم ... لشکر بسیار در خانه ... رسیدند و واقعه ... عرض کردم صوبه خراسان از لشکر بسیار

تغیر شد ... ترکان حرب ... مروان ... پهلوان می آیند ... ترکان حرب ... می آیند ... ما

... ترکان حرب ... سلطان احمد ... ترکان حرب ... بکرید

احمد عرض کردند ... دوازده سوار ... قبول کردند ... رخصت ... هزار

پهلوان ... سلطان احمد ... ترکان حرب ... خبر ...

... ترکان حرب ... هزار ... ترکان حرب ... سلطان احمد ...

... هزار پهلوان ... جنگ ... عرض کردند ... زنده گرفته

... مروان ... ترکان حرب گفت ... سلطان احمد ... ترکان

مکتوب بجانب احمد ... مروان ... عبدالرحمان ... مروان ... مدام

و همراه اوغلانان عقب فوج که بیاید و از این خبری در دفعه رسید بیچاره نکه پهلوان همراه دارم پیش از این اختیار است چون این نامه پیش سلطان احمد

رسید نامه خواندند بار بار حضرت و حالت نوشته احمد تعریف پروردگار هم صفت بخشش پاک تعالی نوشته ای ترکان خبر یا من فرستاده وزیر از

پدر خود گرفته در جنگل مانده ام و همه شب و روز دعا میکنم که خدا تعالی دین روشن کند تا بیدار گردد همین دعا بدرگاه مجیب الدعوات قبول شده حاجی

و غازی بیدار شد و در خدمت او میکنم و او را هم همین در رزم [illegible] تو جدا کنم ای ماه بخت تو در دفعه در این خبر دارد چون این نامه ترکان

رسید خواندند عرضه شد و گفت اصل ایشان رسید است و کوچ که رفتن لشکر ایشان خبر سلطان احمد رسیده از انجام الله [illegible] مقابله حکم

احمد در این خود گفت سپاه دشمن [illegible] جنگ باید که ایشان [illegible] فوج [illegible] صبح

سوار شدند چند [illegible] فوج [illegible] آواز نقاره که بیدار [illegible] فوج

برسید یک حمله [illegible] عقب [illegible] همه سرداران [illegible]

طرف عقب

و سلطان احمد [illegible] هزار همراه گرفته [illegible] پنهان شدند و در آن ترکان خبر سوار شده [illegible] ترکان خبر [illegible] نزدیک

رسید فوج سلطان احمد بیدار شده ترکان آواز [illegible] این فوج [illegible] سلطان احمد [illegible] جنگ [illegible] ترکان [illegible]

همین آواز که [illegible] جنگ [illegible] سپاه احمد [illegible] حمله کردند [illegible] مبارک باد گفتند

[illegible] جنگ [illegible] این فوج [illegible] حمله [illegible] فوج [illegible] میان

فوج سوم [illegible] این فوج [illegible] عرض کردند [illegible] سلطان بیدار شد [illegible] آواز [illegible]

سوار

جنگ [illegible] حمله [illegible] این فوج [illegible]

[illegible] سلطان احمد [illegible] ترکان [illegible] عرض کردند [illegible] فوج [illegible] شد

[illegible] سلطان احمد [illegible] اقبال [illegible] جنگ [illegible]

گفت

[illegible] روشن شد [illegible] عرض کردند [illegible]

از آن فوج [illegible] جنگ [illegible] اقبال [illegible] پانصد سوار [illegible]

ماند و در میان فوج احمد صد کس زخمی شدند [illegible] ترکان [illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible]

بنمود
گفت
چون بعهد وبسند از مطالبه مکنند اسبی جست که همه مغان حرسا آمدند و گفتند از من احمد لعم گفت غازی تسلی مروان بامده که بابا داغا گلدی احمد
بسیار خبری
مروان چه سک است امروز برتس او بیاید که ودغا اند بر تکو بنید این سپاه کو است امروز سر ترا ببرم فردا سر مروان از جدا کنم این شنیدند
برخواست و تکبیر بر احمد لعد لعهد اوراز استاده شد حرب عقب احمد که سلطان احمد بر نشانی اسب حربه جهانی تفنگ نصر اسب باین فتال
کرد ند
حرسا ناکه خبر دار شده بندوق در آمیخته حربی لدم از بر زمین افتاد سلطان احمد از اسب فرود آمدند و سر او جدا کردند بدست خود گرفتند حکم کرد
بکر
از این خار جهان را بر بنید همه فوج را قتل کنند و این فوج از عقب ایشان رفته بود چون خبر شنیدند همه کشته شدند حال مسلمانان گلا کشته کرکنه رفتند
سلطان احمد دیدند و برگشته عقب ایشان قتل کنان می آمدند تا که مجره لکه پهلوان را قتل کنند همه اسباب و مال بدست فوج احمد آمدند و سرکان
چون
حربه را افرد بجانب لشکر صاحب روان شدند حضرت الاسلم در فکر بودند که خبر رسید که فتح مبارک باد از سر حربه آوردند امر فرمودند شادیانه بنوازند
شادیانه نصر بسیار شنیدند گفت خبر بیارید که چه شادیانه است خبر دار خبر آوردند که سلطان احمد مجره سرکان حربه رفته بود از سلطان سر حربه آورد
سر
با مجره لکه پهلوان را قتل کنند نصر بسیار شاد شد الحال صوبه برمن قرار مانند و در چند روز سلطان احمد نیز رسیدند صاحب تمام لشکر سرداران
باستقبال فرستاد چند تفنگ بار گاه آمدند صاحب از بارگاه برآمدند سلطان احمد قدم بوس کردند امر سر برده شده در کنار گرفتند و در بارگاه
و سر را
در آمدند و گفتند که بیان کند همه حقیقت بیان کردند و صاحب همه یاران را آفرین کردند احمد به معم خود فرمودند که سر حربه را بیارید
اوکهدند بس صاحب تماشا کردند صاحب فرمود که در میان یاران کسی هست که این سر را بیاورد تا حرامانی بیاورند همه گفتند که صاحب یا وقتیم ماها
خیرست
خود ساز آواز کرده کسی جواب نداد بسبی خبر انجال بید بید خود برخواست و گفت من این سر را بلا در دار حرامان آو براتان صاحب گفت در سر
شده
گفت همین رعت رفع خود فقیرم تماشای یتیم عرض کرد که سوار شوند صاحب حکم نقاره کرده و کسوت پوشیده سوار شدند و تمام سرداران سوار
همراه صاحب کردند چون نقاره ها نصر بسیار شنیدند گفت که خبر بیارید داغو گفت این خبر خوب نمیدانم که سر سرکان حربه نشسته می آید ملاولها
داغو
حرامانی بیاورد برد نصر بسیار گفت که در میان جهان و بنجاه لکه خارج که در این ملک اند مگر در دهان ایشان خاک انداخته او کشته مرده بود
گفت حال الله خواهند دید نشستی بیک دست سر گرفته و بیک دست منبع لعل گرفته صاحب در میان آمده اسماکه شدند نشستن لعل مجرا کرده داغو بنیاد
در دوله حرامانی انداخت داغو گفت که نه مند این نشستی می آید نصر بسیار گفت داغو تو همت لا لاف منزنی اما گاهی یک کار نکرده است قو
قوم یار بودند
مبرنیامد نصر بسیار بر قندار ازان خود را فرمود که انبر حبشی سر را او یکتنه است ملامی بر رود بزنید بیکبار که تفنگ و قوت و بان و حقه باران بمثل باران

سینه روکنان می آمد لطرسیار این حالت را دید ها دست بر سر خود میزد و سینه ما که در دروازه ها رسید خارجهانی روغن را گرم مالیده اکر آلودای آخت

سینه بر خود قبول میکرد و حاجت سینه آفرین میکردند سینه بیکدست سلیمان سر گرفت و آواز کرد ای خارجهانی خبر دار شو بدر می ایم

داغونی گفت بیا دو شاه و سوکس کنند از طرف تمام بنیاد رم سر بند بالای جسد سینه چه خواهم کرد سینه بیکدست کیسه گرفت بیکدست سر سلیمان

با منج دستوار کرد و یک زغند که برابر دروازه ها رسیدند و بماند که با این تنها بار برابر محراب رکب ها منج با لاری محراب نهاد و چنان قبضه

که حصه منج در محراب عرق شد و سینه برزمین رسید داغونی دید که سر خرمیا حالجه گفته بود همون طور ساو بکشد داغونی در دف محو آواز

که ازینجا جهان کنم سر را گرفته بالای دروازه زغند که تنها کی رسید جواب آب سر بکرد نظر سینه اقبال سینه جهانی زغند تا برابر داغونی

رسید و قبضه گفت بر کفن داغونی تو داغونی جنج بر دست سینه تو و انگشت سینه زخم شده بود کسی بر زمین اقبال اند سینه خواست که

داغونی جست که بر دروازه ها رسید سینه آواز کرد که این سر را من او بکشیده ام اگر کسی بر ما تیر برسد از منج جدا کنند بیخود زور خراسان که گرم

سینه بنام لشکر گفت و روان شد لطرسیار این شنید گفت یاران سر را دست نکنید ما کالم این جا دیدم که خوار خراسان شدند سینه لعل ها سلام کرد

صاحب گفت قطعی بیت اغرین که فرمود شنید میگویند که این خبر عروان رسید ترکانی خرید لا بجو ما لکه پهلوانان سلطان محمد

بیشتر منع اول و سر او را بدروازه خراسان آویختند و روی عروان رانو شد و گفت شد

چون این واقعه خرید بید گفت ای خواجه یارها عروان نوشت نامه جهان و بنجاه لکه پهلوانان همراه دارد و از دست تو منج کار که

و فرود ماه از خراسان برآمد جنگ کنیم خواجه گفت اگر در دف تمام این سخن برسد بسیار خوب است نقاره ها بزنید و دروازه را

دروازه گشودند و نقاره کنان بیرون کردند خواجه سلیمان و خواجه عثمان گفت حالا لطرسیار بیرون شد سلام خارج کنیم تا ما کالم

گفت جد ما و پدر ما سند در دین و ما هم در این دین ایم خواجه سلیمانی گفت کسی آمد و امروز سلام

بکنیم خواجه عثمان گفت این طور نباید کرد او یک جنگ لطرسیار و ما کالم ببینیم بعد از آن هر دو لشکر با هم و ما از لشکر برآمده

صاحب گفت بسیار خوب است همین قرار کردند و همه عورات پوشاک بیرون آریم لطرسیار از خراسان برآمده در خیمه فرود آمد

و لشکر که فرود آمد ظاهر و ظلیت لطرسیار بیرون برآمد لطرسیار فرمود اگر کسی از نوکران در خراسان بماند سزای خود خواهد یافت و خارجهانی

بمن لکن

بخش آنها نشست چون خبر کاکا اسلم یافتند بیدار شدند و گفته فرستادند هر خاطر جمعدار این کار از ما نخواهد شد یکی نیز خبر دهم خیمه

خارجیان را غارت کردند هر یکی از ایشان نمی آیند تا و قبیله نو نقاره با لشکر سوار شوی کار مالی سوار شود خبر دار این خبر نصر سیار رسانیدند نصر سیار نخواهم

بر سید این سخن گفته فرستاد است بدرست خواهم گفت کمی ایشان اوللا حضرت شیخ ابومسلم ابراهیم اگر میگویند خلاف خواهند گفت و گفت جواب

نصر سیار بامر نوشت شما چند بی تعدی بر ما کردید همه معامله شما و بدم الحال سر و بی بر آمدیم اگر خوب خواهید میخواهید بدین نوشته و پس عبد الرحمان

قبول کنید بهتر و گرنه تمام را می دانید هر بار ای عروات ناکی جنگ میکنید گفته خواهید شد ابن کاغذ پیش حضرت ابامسلم آمد صاحب کاغذ را خوانده جواب

نوشتند و قبیله تنها بودم و در بند شما بودم او وقت دیدی با مالک فتنه نکردم حالا چند نفر مسلمانان جمع الله چگونه قبول کنم چون خبر جواب نصر سیار رسید

فرمودند طبل جنگ بزنید این ابو نا ایشان به بینیم آواز نقاره بر آمد صاحب سما غان رومی فرمودند شما هم نقاره کنید رومی هم نقاره کردند

که آواز کلم طلب از نقاره بر آمد مسلمانان لشنیدند آواز نقاره بیدار شدند و نصر سیار ملک شاه بیار و ملک طور را همراه اول کرده و دست راست طاهر سیار

و در دست چپ سیار و عقب خالد سلمان و خالد عثمان کرده حضرت ابامسلم فرمودند همراه یاران جنگ برابر ایستاده مظفر شاه و دل حبشی

بلند خان در میان آمدند نصر سیار بر میدانی ایستاده بود داغونی لاابر رسیده این کیست داغونی گفت این مظفر شاه است اسلام دل حبشی

که نام ارسلان خلاص کرده آمده ملک و صد طالب یار آمده ما بنگاله سوار بر اسب بر میدانی رسید عقب الشانی نوکر شاه در میدان رسید همین طرنی

چند پهلوانان رسیدند از عقب همه سنی طفلان را بر اهم هزار حبشی در میدان رسید نصر سیار گفت ای داغونی این فوج از دستی ما در یافت حرف

بیور رسید داغونی گفت این همان فوج است سیزده لکه پهلوان آنکه کو سی و فتنه آورده و عقب این سلطان الحمد مجید باد الله مراد عراقی

سوار جرم کوشش بیدار شدند نصر سیار از دستی این فوج بد اغونی بر رسید این فوج کیست داغونی گفت که الحمد مجید است نصر سیار بر رسید همین فرو کشی

ما هنوز ما آنها هست و این حضرت ابامسلم کوت بیخش باک کوشش با للای نخجاب شدند ما غان برگ رومی نقاره کرده داغونی گفت بلند نواحی

داغونی از آن هیزم کشی می آید و بیت عیار د باو کم ملکه پهلوان رومی علم حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در دست گرفته میدان آمدند نصر سیار گفت

بگیرم بنیم این چه به بینیم داغونی گفت یا که اول شما بزودی این نخلید آمد نصر سیار گفت داغونی آواز بکن داغونی با واز بلند گفت ای پهلوانان خارجی

و رومی و زنجی و خاقانی ما شما کاری نیست نصر سیار خود میدانی آمده است حالا ابامسلم کجاست صاحب فرمودند که ای یاران داغونی چه میگویند جواب

عرض کرده نصر سیار در میدانی آمده است و شما را طلب میکنند صاحب نخجاب شده کار کرده و گفته نگاه همین شب و طاعار بر گرفته می آیند داغونی گفت الصاحب

حرامیان این رعیت شما است که بکجا اویماق بنیانی می آیند و من همیشه گفته بودم که این رعیت یکروز رخنه خواهند کرد حالا به بینید هم خلعت اینکار کیست الله

همین طریق نام بنام می گفت نصر سیار گفت ای داغوبه قدر تو ندانستم حالا چه فایده که حضرت امام مسلم رسید نصر سیار گفت السلام علیکم

صاحب علیک السلام فرمودند نصر سیار گفت ای روز یارات امیر فرموده اند بادست در شهر تو چندان جفا و محنت کشیده بودم که

چرا شمشیر بسته آمدی صاحب فرمودند ای وقت شما بود حالا از دست نصر سیار گفت حضرت مکه و مدینه و نجف و درست کربلا دلدام صاحب گفت اگر بماند

شهر فلان بود کسی حضرت در قید بودند الله نواز مید نصر سیار گفت ای هم کسی بود در وقت اقبال که نصر سیار از من رسید

من ده تمام می دیدم و گرنه در این میدان تمام لشکر میکنم او بنیاد خبردار که چه حمله داری صاحب فرمودند حمله نو بکن نصر سیار شمشیر دردست گرفت

چو داغوبه گفت ای نصر سیار بماند از بنیاد خود و خوبه را دل را رکن داغوبه گفت شما هم از ندیک امیر کار شد که چو ای و دیگر یاران از رکاب صاحب جدا

الساده شدند همراه برابر شدند نصر سیار خواست که هر کاری کند در وقت میدان است که بی شمشیر ما این کسوت صاحب بر سر امام مسلم دستار

قدرت کسی نیست که دست برابر ایشان رساند و شمشیر نصر سیار هیچ کار نکرد نصر سیار بر سر داماد حضرت امام مسلم دست نصر سیار

از کفا نمون اسب نصر سیار رسید بر کون اسب نشست کون اسب جدا شد و آواز از سر برآمد یاهو یاهو نصر سیار از اسب بر زمین افتاد در

حیران شد که این آواز که داغوبه اینجا دید دو سه خنجر بر سینه بیجان نشد اما هیچ کار نکرد و چون لای این حالا دید خود را رسانید و

بر سر داغوبه آمد و گفت ای بدبخت [illegible] و حیات تو به هر بر وار کرده داغوبه را خواست جدا شد جلو دار نصر سیار دیگر آورد نصر سیار

سوار شد و نیزه در دست گرفت و بر سینه امام مسلم زد و در وجه ایشان کسوت بهشتی پاک بود اثر نکرد نیزه هم تو شد و سنان نیزه

نصر سیار باز خود را رسانید یک خنجر زد آن هم کار نکرد و حضرت امام مسلم خود را رسانید بازوی نصر سیار گرفت نصر سیار هر چند زور کرد فایده نداد

کسوت بهشتی پاک امام نصر سیار دست خود بر اندام مبارک آورده دست ناپاک [illegible] رسید و خلاص کرد هیچ نشد داغوبه چون حال دید آواز کرد

که ای ... سیدزادگان عبدالرحمن علیه اللعنه شما روی خود به بروان خطور خواهد شد از گفتن داغوبه یکبار ... از حال خود [illegible] داغو

گرفته بالای حضرت امام مسلم دویده و آنجا بست ... عیاران داغوبه ... بدبخت که ... داغوبه ... عیاران چنان ... میکردند

بست و داغوبه تنها ... لشکر نصر سیار ... لجام ... سلطان احمد ... و دیگر یاران

که از علم ... حیران ... نصر سیار ... در دست

لودر

و در میان خارجیان افتادند جنگ شدن گرفت یک پهر لشکر بسیار مقابله [illegible] می‌کرد آخر [illegible] داعو [illegible] چون انجا [illegible] آواز که ای بدبختان تمام [illegible] برید

در حق رسول [illegible] سلامت خواهد ماند و حکم لشکر بسیار است [illegible] خانه او خراب [illegible] حرکت خارجیان این آواز شنیدند باز گردیدند حالا خارجیان جنگ می‌کردند بالعم

می‌کشتند بالا سلطان احمد [illegible] روز شد [illegible] پهلوان [illegible] پهلوان و قاسم ارسلان

با ده هزار پهلوان تیر رسیدند و [illegible] علم [illegible] ساختند جنگ [illegible] شد [illegible] قائم [illegible] ملک الموت [illegible] مردان دلیران

چون آب روان و اطراف [illegible] در میدان [illegible] و [illegible] دلیران چون [illegible] روان و خارجی مسلمانان همه در دست [illegible]

و همین [illegible] در دست گرفته و جنگ کردند تمام سرداران و امیر ابومسلم و تمام [illegible] همه [illegible] که [illegible] لشکر بسیار

بدست کشتند و لشکر بسیار [illegible] چند روز که [illegible] نتوانست [illegible] روز [illegible] ابومسلم [illegible] کردند [illegible] گفتند [illegible]

کشتند [illegible] در میان خارجیان شدند [illegible] خبر [illegible] لشکر بسیار [illegible] ابومسلم [illegible] مبارک [illegible] ابومسلم

[illegible] لشکر بسیار [illegible] وقت [illegible] شد طبل بازگشت [illegible] لشکر بسیار [illegible] در بارگاه [illegible]

شدند بسیار مسلمانان شهادت یافتند لشکر بسیار [illegible] علم [illegible] مروان [illegible] و در میان چند روز [illegible] رسید [illegible]

[illegible] مروان [illegible] لشکر بسیار [illegible] همیشه [illegible] می‌کردند [illegible] قلعه بند شده [illegible]

[illegible] خزانه [illegible] ابوتراب [illegible] جنگ می‌کنم [illegible]

میدان [illegible] هر روز با ابوترابیان [illegible] مقابله از ابوترابیان [illegible] مروان [illegible] امام [illegible] امام علیه السلام

امام علیه السلام [illegible] مروان [illegible] امام علیه السلام از [illegible] لشکر بسیار [illegible] امام [illegible]

[illegible] در کار [illegible] ماند در [illegible] ابومسلم و لشکر بسیار هر روز جنگ می‌کنند [illegible] هزار [illegible] قتل [illegible]

در میان ابومسلم و لشکر بسیار جنگ می‌شد ماه چهارم لشکر بسیار [illegible] قتل [illegible] شد [illegible]

و [illegible] سه ماه شد [illegible] ابوترابیان جنگ می‌کنیم [illegible] ابوتراب [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] امام علیه السلام [illegible] امام علیه السلام

[illegible] رسید مروان [illegible] جنگ [illegible] امام علیه السلام

به تماشا چه مشکو شد امام علیه السلام فرمودند که مصلحت آن است که مرد روانه کنید مروان گفت با امام تا نجم ببینند در خراسان که بدست لهرسبار خواهد ماند یا نه امام فرمودند

اگر فرمان باشد علم نجوم معلوم است و در قید تمام نه آمدم در علم نجوم ابوالحارث احمد دستگاه دارد مروان ابوالحارث را طلبید گفت نجوم خود را ببین که خراسان بدست که خواهد ماند

یا نه ابوالحارث در نجوم دید عرض کرد که خواهد ماند چون بنام خراوه بالای سر ابراهیم مروان در نجوم بر آمد که بدست [illegible] بالای خواهد ماند همین کس مروانی

عرض کرد که بنام خراوه بالای بر می آید که خراسان بدست او خواهد ماند بادشاه فرمود فرزند خراوه صوبه خراسان بتو دادم عرض کرد ای اعرابی

ابوترابیان چه خواهد شد از اقبال بادشاه چنان مالکش کنم که ابوترابیان زنان را نمانند و بسته زنان ابومسلم را با سرها روانه کنم مروان خلعت خراوه [illegible]

[illegible] زنهار و زنها جنگ تحفه خراوه گفت اگر در راه کسی چند ما کوشش [illegible] هیچ نگویم مروان [illegible] خراوه [illegible]

عرض کردند [illegible] بار رسید [illegible] خراوه از بادشاه رخصت شد [illegible] خراسان گرفت [illegible] لهرسبار رسید مروان صوبه خراسان

بخراوه بالا داده و با همه لشکر پهلوان می آید لهرسبار [illegible] گفت ای خواجه بخاطر خراسان [illegible] ماه شد [illegible] روز [illegible]

[illegible] مروان تحفه انعام فرستاد خواجه گفت الحال تماشا چه خواهد که لهرسبار گفت [illegible] خواجه گفت اگر همراه خراوه جنگ نکنند

[illegible] خراسان [illegible] هر وقت که خراوه بیاید و ابوترابیان [illegible] کار تمامست لهرسبار گفت [illegible] در قلعه [illegible]

گفت [illegible] آمد نام [illegible] شد امروز تمام ای ماه ببیند [illegible] درون قلعه [illegible] و امروز رخصت جنگ کنند لهرسبار گفت [illegible]

ما چگونه تماشا به بینیم آواز کنند [illegible] همه در خاطر [illegible] خواهد که فاما [illegible] جنگ نکنم درون قلعه [illegible] لهرسبار [illegible]

[illegible] از این طرف [illegible] شده بر میدان آمد [illegible] خواجه سلیمان و خواجه عثمان از لهرسبار رخصت طلبید گفت [illegible]

[illegible] خواجه گفت [illegible] رضا خواهید و الله عالم [illegible] لهرسبار گفت از خوش رضا دادم [illegible] خواجه [illegible]

بجانب ابومسلم روانه کنند و همه [illegible] همه [illegible] هزار پهلوان [illegible] تولف [illegible] عبدالرحمان [illegible]

لهرسبار [illegible] سپاه طلبید که اگر خواجه [illegible] کنند [illegible] مروان نام [illegible] جلالی [illegible]

عرض کرد که کمک [illegible] بالای [illegible] الله [illegible] فرمود [illegible] عرض کرد [illegible] سلیمان

و خواجه عثمان [illegible] الله [illegible] ایشان [illegible] کنند [illegible]

و همه یاران [illegible] کنند [illegible] لهرسبار [illegible] خواجه سلیمان [illegible]

ثم گفته ما فتوح بکه و بند نصر سپار امو کس کرد فاما چاره ندید که الحال درون قلعه شد و گوینه همین طرفی تمام لشکر از طرف مسلمانان خواهند رفت که نصر سپار

نیز گفت که درون در آیند همه چهار درون قلعه شدند و قلعه را بستند گفتند که حضرت امام مسلم تعزیه بارگاه نشستند و خلیفه را ملامت دریغ بگفتند و میگفتند که حمزه اول

که حمزه و عاصم باری منزل بمنزل می آیند از راه یک کاغذ نصر سپار نوشت که پادشاه صوبه خراسان ما را الا الحال کار نو در این نشست

با ما از خراسان بر آید مجرای ما بکنید مردانم و ایوبرا به دلند چون آن کاغذ نصر سپار رسید همین جواب نوشت که صوبه خراسان لشکر ما کریب حال شد و ایوبرا شمار را

فتح کنید بعد از آن هر چه فرمائید ما را قبول است و یک کاغذ به امام مسلم نوشت که مردود دین شما نیستم و حمزه و عاصم بالای صوبه شما می آیند مرا بنا بر ضرورت آن قلعه درون

شدها الحال تسلیم می شوم فاما مقصد جنگ هم است صلح هم که حمزه و عاصم هم بکشند آن زمانی دین فتوح بکنیم چون آن کاغذ پیش صاحب رسید چون الله مستقیم بر رسید

خبر باید که عرض کرد که نصر سپار رسید خیلی خلاف دیگر کرده است الحال نوشته است و او دغا بازی کرده نوشته است و عاقل حمزه و عاصم باری بر دست ایشان

با فهیم صاحب فرمودند که مراد الله سحر ما را خلاف نباید نوشت ظاهر نمو رسید که حمزه و عاصم بعد از آن دعوی جواب

نوشته پیش نصر سپار رسید میگویند که حمزه و عاصم باری می آیند خوف میداشت که مبادا ابو مسلم و چند مرد ارکش می آیند با جماعه کردستند که هیچ لشکر پهلوانان

قتل شدند بعضی و گنج اسیران افتاده بود چون حمزه و عاصم آمدند این حال بدیدند بسیار خوف کرده بودند چنانچه پشتر شد یک کاغذ به حضرت امام مسلم نوشت با همین مضمون که حمزه اول

لیکن پادشاه هم اگر خوف میخواهد پس سلطان احمد زمجی لشکر برابر ما گشته اند هم است که پیش روزه لشکر پهلوانان هم کار پوشش شده قتل کرد

و هر جا که دلیر بود چون آن کاغذ بدست امام مسلم رسید خواندند همین جواب نوشت که سلطان احمد و سیف همین جواب نوشتند که تو بیا را همه این پهلوانان را

چون این کاغذ پیش حمزه و عاصم رسید خلیفه حکم نقاره کرده گو ارشاد حضرت امام مسلم فرمودند که خبر نقاره بگوشد حمزه را عرض کرد که حمزه و عاصم جنگ

روز می بعد فرمودند نقاره بکنید صاحب فرمودند که سلطان احمد و سیف و منصور شاه ولی جمع بلند کمان پیش حمزه و عاصم بروند سلام گفتند

و نصر سپار نیز با چهار صد سوار آمده بر میدان استاده شد صاحب ملک و محمد و لوسف شاه و فرمودند که مقابله نصر سپار شاه گوید و عاعانی رومی و عبد الرحیم

قاعدی و خواجه سلمان و خواجه عثمان و قاسم ارسلان این جماعه عیاران همراه صاحب استاده شدند و منصور شاه و سلطان احمد و سیف و لعل جمع هر چهار که حمزه مقابله

حمزه و عاصم باری شدند و آن چه حمزه و عاصم باری شنیدند هر چهار سردار آمدند تمام خارجیان دهشت گرفتند و میگویند که تنها احمد زمجی هیچ لشکر پهلوانان

قتل کردند این هر چهار همین قسم آمدند تمام فوج مقابله استاده و ملک طور این هر دو غلام مرقان گفتند با نصر سپار میمانند چنانچه لشکر

پهلوانان گفتند در کار افتادند که حضرت سلطان گسیل کرده است و مال الا حضرت است که بجز ابر سهم این هر دو غلام آن فوج نصر سپار بر آمده بجانب حمزه و عاصم رفتند

عبدالرحیم خانخانان صاحب عرض کرد که یک فوج لشکر بسیار سر آمده بجانب خراوف می‌رود حکم شد که اینها را بهم نهیم صاحب فرمود بر لشکر دانند بلند عبدالرحیم

بمقابله التیار رفت و بهر طرف لشکرها می‌آید و التیار بر سپاه [illegible] که التماس نمایند که چون گفت عبدالرحیم خانخانان لعم [illegible] کجا می‌روی

بفوج خود گفت که بر شما خارجیان را یکبارگی شمشیرها بر آورده و مسلمانان نیز بر آوردند جنگ افتاد عبدالرحیم از خارجیان کشته می‌شد و خارجیان

رو نهاده دانند خراوف که این شور شنید گفت چه بسیار بد خبر دار عرض کرد در میان عبدالرحیم و التیار جنگ افتاد ایشان بجزای [illegible] می‌شدند

بفوج خود گفت که بر شما همه [illegible] با لک [illegible] افتاد الله [illegible] بر فتند از [illegible] ۳ حمله کردند [illegible] شدند خارجیان در هم شدند سلطان احمد

[illegible] وقت [illegible] شمشیر بدست گرفت بعد این پهلوانان شمشیر گرفته افتاد الله بر چهار سردار همچنان افتادند چنان جنگ شد که [illegible]

کشتند مسلمانان هم شهادت یافتند اما چاشتگاه یک مسلمان می‌افتاد در انجا صد خارجی کشته می‌شدند و دروغی کردار [illegible] جنگ افتاد

که هر چهار سردار جدا جدا جنگ می‌کردند [illegible] روز باقی ماند خراوف چنان مضطرب شد [illegible] بر ابو مسلم [illegible] ماغان [illegible]

با ماغان رومی جنگ افتاد ماغان [illegible] خراوف [illegible] جنگ [illegible] بعد از آن جنگ ماغان کشته شد [illegible] پهلوانان بالک قاسم ارسلان

افتاد پنج لک خارجی همچنان جنگ می‌کنند چهار پنج [illegible] پهلوانان چنان جنگ کردند [illegible] خراوف [illegible] بعد از

[illegible] یک لک پهلوان با قاسم ارسلان در جنگ [illegible] خراوف [illegible] سلیمان رسید [illegible] جنگ افتاد [illegible]

شد حضرت ابو مسلم بالک سجاب [illegible] گفت ای یاران [illegible] عرض کرد خراوف [illegible] فوج لشکر

بالک [illegible] ابو مسلم [illegible] ۳ لک [illegible] خراوف [illegible] در نماز خلاف شد که این طور [illegible] ۳ لک [illegible] خراوف [illegible]

تا که از نماز فارغ [illegible] خراوف [illegible] و محمود [illegible] فرو [illegible] ابن شیخ عبدالسلام گفتند [illegible] رضا داده [illegible]

[illegible] در دست گرفته [illegible] فوج رسیدند و او [illegible] کفتند بالک خارجیان افتادند و گفتند که ای بدبختان بیا [illegible] حسین

[illegible] خراوف [illegible] شیخ عبدالسلام [illegible] خراوف گفت که این [illegible] خارجیان [illegible] السانی

افتاد الله و هر که [illegible] بود [illegible] قدرت خارجیان [illegible] بسیار [illegible] پهلوانان [illegible]

می‌دید [illegible] خراوف [illegible] بالک [illegible] ابو مسلم [illegible] ۳ لک [illegible] ابو مسلم [illegible] حروانی

[illegible] خراوف [illegible] لشکر بسیار [illegible] لشکر [illegible] نقاره [illegible]

ابدالسانی

با ایشان جنگ افتاد هر چند که لشکر بسیار قصد میکنند چه مجال ... بشی ... مجال نمیشود وقت صبح شد حضرت امام علیه السلام با جماعت یاران نماز ادا

کردند و فرمودند که جوانان آن شیخ عبار را گرفته بیارند خبر بگیرند جوانان خبر آوردند عرض کردند که جنگ میکنند و از زخم بالای خود رسیده و جای زخم

بالای ... رسیده اند صاحب سوار شدند و ... آن یاران رسیدند و آواز کردند و کلمه گفتند در میان خارجیان افتادند و این شیخ عبار جنگ

صاحب ... دیدند بیشتر رفته جنگ میکردند و ... صاحب ... عبار ... جنگ میکنند که خارجیان ... امام علیه السلام ... که ...

امام علیه السلام رسانیدند و ... آواز کردند که ... خارجی ... و ... سلطان احمد رسیده خراوف بالای ...

... امام علیه السلام رسانیدند با صاحب جنگ میشود با فوج ... گفت ... همین جا جنگ بکنند ... سلطان احمد ... صاحب رسانیدند امام علیه السلام ...

... شاد شدند گفت ... عرض ... صاحب خبر ... جابران رسیدیم و حضرت امام علیه السلام ... میکردند و یاران ...

صاحب جنگ میکردند که انجمن خراوف شنیدند که امام علیه السلام جنگ میکنند ... بشی امام علیه السلام رسید آواز کرد ای اولاد

... امام علیه السلام ... گفتند ... امام علیه السلام ... خراوف ...

برایشان کار تنگ ... امام علیه السلام ... کار تنگ ... سلطان احمد گفت ... زخم ... بدبخت ... صاحب ...

... امام علیه السلام ... تمامت ... خراوف ... صاحب ... خارجیان بیشتر ... خراوف ...

احمد گفت آواز نقاره کنید ... نقاره ... لشکر بسیار گفت نقاره ... شد ... عرض کردم خراوف ... مسلمانان

لشکر بسیار خوف ... قلعه بند شد انجمن در تمام لشکر مسلمانان و خارجیان شد که خراوف ... خارجیان

که جنگ میکردند ... مسلمانان عقب ... و مال و اسباب ... و این

تمام ... سلام گفتند و مبارک باد ... فتح ... صاحب ... مسلمانان ... ایشان ... بکنید ...

و ایشان ... رسانیدند ... لشکر بسیار ... جنگ میکرد ... لشکر بسیار ... خراوف ...

... مسلمانان کشتند ... قلعه ... خبر ... باشند ...

فرمودند که کاغذ ... خراوف ... تمام گفتند ...

یا امام ... گفتند ... این ... بنویسید

و حالا هم نمایم مروان حاموش مانند تهی پای لالا و محمود بیکنامه بجانب سلسال رزند بنویسند که مردم خراسانی بکنند تهی پای ملک نامه سلسال رزند بنوشت
که بدین نامه رفته مردم خراسانی بکنند چون کاغذ سلسال رزند رسید همراه لشکر خود ملازمان گرفت یکی را نام عبد الملک رزند بود و دیگر [illegible]
و قلعه بانان خود سپرد و پنجاه لک پهلوان گرفته بجانب خراسان روان شد [illegible] که لشکر و نشسته بودند و جمع یاران [illegible]
بستم استاده بودند که صاحب می گفتند ای یاران والله سالی گذشت که خراسان بدست نیامد چرا که دیگر ملک ها چگونه بدست آیند و دین
چگونه روشن خواهد شد یاران همه چشم ها بر زیر کردند گفتند طلبیدن عرض کرده یا حاجی و غازی فردا نماز صبح ان الله تعالی در خراسانی
خواهیم کرد همه یاران روی سپید دیدند و امیر فرمودند والله هستی چو شما این سخن چه گفتید عرض کرده فردا نماز صبح در خراسانی بکنیم آنگاه امیر فرمودند
که شما همه رو بدهید یاری کسی دیگر نیست گفت هر کسی ذوق داد و بر فوج آنگاه امیر فرمودند هر کرا دانند بکر بدست گفت صاحب همه یاران همین جا باشند
چند سردار همراه ما شوند صاحب فرمود بسیار خوب چهار گهری شب گذشته بود که این مصلحت شد [illegible] بر خواست [illegible] و سی هزار سوار از لشکر اسلام همراه
یک یک شب گذشته بود از لشکر امیر جدا شد و در میان [illegible] همراه الله هزار [illegible] در هر یک [illegible] بر سر [illegible]
[illegible] وانی و یک مشعل و شش هزار حبشی عقب که و یک حبشی را [illegible] دوانیدند که شما نقاره بکنید چون حبشی بخدمت صاحب رسید
حکم نقاره کرد چون لشکر بسیار آواز نقاره شنیدند از محلات خود گذشته بالای قلعه بر آمد داغوس [illegible] سلام کرد و سرداران نیز [illegible] سلام کرد
بنظر لشکر بسیار روشنان [illegible] لشکر بسیار بر سیاهی داغوس از طرف [illegible] روشنائی شود چه بود شد داغوس گفت که مرا خبر نیست لشکر بسیار گفت خبر بیار
داغوس بر قلعه آمد دید و بر قلعه داران حکم کرد که آواز تفنگ ها بکنند یکبارگی تفنگ ها از خراسانی روان شدند [illegible] در میان عیاران حبشی [illegible]
[illegible] بالا [illegible] بکنند [illegible] داغوس [illegible] تفنگ قلعه رسیدند [illegible]
بیشتر [illegible] آواز کرده [illegible] عیار حبشی [illegible] توپ و بندوق [illegible] خبر دار خواهید بود محل مروان [illegible] داغوس
این آواز شنید [illegible] لشکر بسیار ظاهر کرده محل [illegible] مروان [illegible] لشکر بسیار بر خواست [illegible] دروازه [illegible]
و عقب این حبشیان آواز کردند ما غارت شدیم کسی هست [illegible] داغوس گفت همه کسی هست شد تو کیستی گفت من سنتی صنعان [illegible] محل
مروان ام با الله هزار حبشی خدمت [illegible] داغوس گفت ای سنتی صنعان در دمشق در دیوانی [illegible] بالا محل مروان [illegible] اینجا چه آمدی گفت لشکر بسیار
خبر کنید داغوس گفت لشکر بسیار هم حاضر است حبشی آواز کرد که ای لشکر بسیار من سنتی صنعانم لشکر بسیار گفت ای داغوس این سنتی صنعان [illegible]

داغوس گفت

داعوی گفت ای شیخ صنعان مرا می شناسند گفت ای فرزند تو داعوی هستی خاصه که سردار مردان هستی همه دزدان بهتر میدانند داعوی شاد شد
و گفت حضرت پادشاه بتنگ آمد اینجا آمده جواب [illegible] پادشاه بحضرت [illegible] عجب کاری که
عیاران و همه یاران گوش کنند شیخ گفت نمیدانم که کدام ابوترابی بخانه امام [illegible] یک جمعه چند ابوترابی بالای مجلس جمع آمدند با هم در محل
مادر ابوبکر عبدالرحمن جمال شده چو کیداران بیدار شدند جنگ اعیان بسیار معظم گشته شدند سرداران پادشاه رسیدند ابوترابیان که در خانه
امام پنهان شدند و تمام لشکر خانه امام [illegible] گفتند [illegible] بحضور ما جنگ میکردند فاما [illegible] پادشاه مرا طلبید و گفت که این
خلل ابوترابیان بسیار در ملک پیدا شد [illegible] محل را گرفته در کوه اعراق [illegible] خلل از طرف شهر الوقت چه خواهیم
طلبید معظم محل را گرفته با [illegible] هزار [illegible] بجانب اعراق روان شدیم [illegible] اعراق در [illegible] کردیم [illegible] طلب
محل رسیدیم و جنگ اعیان [illegible] سوار [illegible] شد از [illegible] خبر یافتیم [illegible] خراسان [illegible] اعراق [illegible] رسیدیم مبادا که ابوترابیان
و بر مجال [illegible] خراسان [illegible] عیاران [illegible] پهلوان [illegible] سردار پادشاه [illegible] جنگ [illegible] رسیدم [illegible] دروازه [illegible] شد
عیاران گفت [illegible] آواز که عفت [illegible] طعام [illegible] آبرو و غارت میکنند [illegible]
پادشاه [illegible] جواب [illegible] داده [illegible] آواز کنند [illegible] عبدالرحمن [illegible] از خراسان [illegible] ای ابوترابیان کجا [illegible]
رفت شیخ آواز میکرد عیاران و داعوی می شنیدند داعوی گفت که شیخ صنعان رحمت باد که از دست شیخ جنگ ما اینجا رسیدند [illegible] دروازه
بگشائید عیاران گفت ای داعوی [illegible] شیخ صنعان است گفت میدانم که شیخ صنعان است عیاران گفت این هم مرد عبدالرحمن [illegible]
آواز کنند [illegible] ابوترابیان [illegible] خبر [illegible] محل در خراسان داخل شوند [illegible] عیاران را آواز که ای عیاران [illegible]
شهر [illegible] محل پادشاه ابوترابیان غارت میکنند و [illegible] داعوی [illegible]
که مبادا ابوترابیان برسند و داعوی نیز گفت که ای عیاران [illegible] عیاران گفت ای داعوی اگر میدانی [illegible] دروازه
بگشا [illegible] اندرونی محل را بگیرید داعوی گفت کلید از دست [illegible] عیاران را از دست [illegible] داعوی [illegible] آواز [illegible] کار [illegible]
گفت [illegible] عیاران [illegible] کلید [illegible] داعوی [illegible]
بدروازه [illegible] شیخ آواز که فرزندم [illegible] دروازه [illegible] ابوترابیان [illegible] آمدند داعوی گفت شیخ [illegible] گفت

دالسب ستی

چه روز ماه شوم تو بلا در ناقه مائی و از کلمه کلام سنی یاران همه حیران ماندند داغوما نجفی صنعانی ساعده سلام کرد سنی گفت فرزندم داغوما و فتنه که

خبر تو در دمشق شنیدم که بدست ابو تلیسان اقبال سیار بر خود جفا کردم داغوما گفت در دربار پادشاه بکتبه ما شما آمد گفت حالا در دروازه بکت شد که

محل اندرونی شود در بین بگفتند که نوع غفت رسید آواز کردند که ابو تراییان و بکر محمود سنی طغلمار رسیدند داغوما از شنیدن آواز اندرونی آمد در وار

بگشود اوراد که سنی جلو بیایند و حکم کنید که با حضرات خاله ها اندرونی کنند سنی سوار شد و خاله ها اندرونی گرفتند او دو خاله بعل حسب بلند کمان که هم

ها را سلطانی لحمد اندرونی آوردند داغوما دید همه کناران و مشغول حیانی و غیره صلاح کوشش کنند داغوما گفت محل از اینجا برقه بوشیده اندرونی شوید

سنی گفت ای حرامزاده تو هم این لایق مشتری که محل بادشاه هر امیکوی از برقه بوشیده اندرونی شوید از این سخن داغوما برنجید و گفت این نامعقول گفتم

سنی جلو معاف کنید این گفته پیش نصر سیار آید که اسماعیل شد نصر سیار در دم خوشحال است اگر نیک و بدی بر پادشاه شود این هم بدست آید ما که خاله ها اندرون آید

در دم اگر پیش اخر ماند نصر سیار کوش جلو طلبید داغوما گفت یک عت قرار کرد که بحضور شما در دروازه را قفل کنم در اینجا سنی بعل حسب گفت ای یک

یکی بلند آواز بانگ کردند نصر سیار این آواز شنید داغوما گفت این آواز مسلمانان از کجا پیدا شد داغوما آمد بر نظر کرد سنی لابر کشید این آواز در میان

تمام شد سنی باز گفت ای حرامزاده خبردار تو و سنی طغلمار هم در تمام خاله ها یاران حضرت ابو مسلم و آل علی حضرت شما رسیدند فراز شنیدن این خبر که

داغوما شکست پیش نصر سیار آمد آواز کرد که قهر خدا نازل شد که سنی طغلمار صورت صنعان شده آمد و تمام سرداران ابو مسلم آمدند نصر سیار گفت ای

داغوما این ظلم تو کردی گفت بحکم شما چهار زر پهلوان نمود نصر سیار حاضر بودند طرف ایشان نظر کرد سواران دانستند که جزئی خواهند فرمود طاهر سیار را گفت

چه باید کرد طاهر سیار و طیب سیار گفتند که اگر حیات تا چند روز میخواهید از اینجا بگریزید در این مصلحت بودند که سنی و بعل حسب و یوسف شاه ملک و حمید و عبدالرحیم خاقانی

و قاسم ارسلان و ماهان ترک و این عیاران خود و آشنا کنند و محمود کیا بیژن و ادنا قصاب و بهرام هرمز فرود کش و ملک بنی الوری و ماجان نوزبهی

و عطار کاکبر و علی بابیر و در عباس با فند داود نصر سنبر و ابو نصر و غنیک و ماهان شتر و دو تاج بیابانی و ابو سهل ماهر و ملک جلال و عالم نسر د

و نوفل اعرابی و نیسی اعرابی و لعل های و داغیای موصلی و کیهای موصلی و ملک سید این همه پهلوانان که آمدند همه شمشیر و تبر و خنجر و نیزه در دست گرفته

آواز کردند و بر سر جار حیانی اقبال اند و خراسانی را قتل کردن در گرفتند نصر سیار و طاهر سیار و طیب سیار و ملک الب یارند و داغوما از اینجا

گریخته بجای دیگر رفتند و این خبر سنی تدارک نصر سیار زن و دختر نیز گرد آمده بود و ازه دیگر آمد آنها نیز وارد شد و آنها مکار گردیده پس اگر

پهلوانان همراه نصر سیار گریختند نصر سیار گفت او و حمید و مکار و زنان عیاران هم و مردم مکو بستند خبرداران خبر بحضرت ابو مسلم رسانیدند ابو مسلم خراسانی فتح شد

عموی ابو [illegible]

بسم مبارک بالای [illegible] صاحب سحاب سوار شدند او در نقاره محمدی شد صاحب [illegible] خراسانی آمدند و لشکر بسیار آمده عقب لشکر بسیار کوه و مسلمانان

خراسانی را قتل کردند و اهالی خارج [illegible] که هر کس که تو خارجی هستی او گوید لعنت بر خارجی ما [illegible] محمد رسول الله [illegible] ایم صاحب فرمودند هر کس کلمه

بگوید بگذارید و کسی کلمه نگوید او را بکشید همه حسب فرموده کردند صاحب با [illegible] لشکر داران خود [illegible] کردند و خود بارگاه [illegible] استقامت کردند

که خانه ما همین است صاحب در بارگاه [illegible] نشستند انجمن زن لشکر بسیار یافت از خراسان قتل شده و لشکر بسیار گرفته رفته سه چهار هزار خدمتکار [illegible]

مدت همه تفنگ و آتش بادی داده که اگر او ترا بیاید تفنگ [illegible] بیاید [illegible] خدمتکاران که بگو [illegible] نشستند و در بارگاه صاحب نشستند [illegible] سلمان

[illegible] و بانی همه [illegible] صاحب فرمودند [illegible] لشکر بسیار [illegible] عرض کرد زن لشکر بسیار [illegible]

صاحب فرمودند [illegible] والا [illegible] لشکر بسیار [illegible] سلام کرده لشکر بسیار [illegible] شمشاد [illegible] گفت [illegible] خدمتکاران

بر [illegible] کردند [illegible] هزار [illegible] در دروازه [illegible] دروازه [illegible] اندرون [illegible] صورت [illegible] بهشت

خواهند [illegible] شمشاد [illegible] دختر و [illegible] لطف [illegible] خراسان می آوردند [illegible] بر در دروازه بارگاه [illegible] دادند

و [illegible] اندرون [illegible] سلام که صاحب [illegible] عرض کرد شمشاد [illegible] دختر [illegible] اگر حکم [illegible] اندرون [illegible] فرمودند

که [illegible] همه اندرون آوردند و [illegible] صاحب [illegible] شمشاد لشکر بسیار [illegible] شمشاد گفت [illegible]

[illegible] سلام فرمودند [illegible] هر وقت [illegible] لشکر بسیار [illegible] لشکر بسیار [illegible] سلمان گفت [illegible] هر کس [illegible] شمشاد [illegible] دختر [illegible]

[illegible] خراسانی [illegible] خراسانی [illegible] می آیند و سلمان [illegible] لشکر بسیار [illegible] خراسانی [illegible]

[illegible] لشکر بسیار [illegible] لشکر بسیار [illegible] شمشاد [illegible] سلام [illegible]

صورت [illegible] در خراسان [illegible] خبر شمشاد [illegible] تمام [illegible] سلام [illegible] کردند

[illegible] جمعه [illegible] امروز نماز جمعه در همان مسجد [illegible] لشکر بسیار [illegible] کردند

در آن وقت [illegible] در بند مروان [illegible] حسن [illegible] حمید [illegible] ابو [illegible] ورنر

[illegible] مروان [illegible] در [illegible] کردند [illegible] در [illegible] حمید [illegible]

[illegible] لشکر بسیار [illegible] مروان [illegible] خارجی [illegible] خلیفه [illegible] لشکر بسیار [illegible]

ملکه بود و سوره سوره فاتحه می‌کردند اگر کسی خارج را خدا انجام مهمان ملکه حضرت مدد لطف اگر کسی می‌رسید بر سید انستکه گفتند اینست همین مکلف شدند جذبه
و امت محمد رسول الله صلی الله [illegible] حاجی‌جان می‌گفتند هم شب جمعه هر شب برابر گریه می‌کردند و مناجات می‌کردند با آل دین حضرت محمد
[illegible] سر روشن کنید که الله ظلم حاجی‌جان را حیدری رسیدم هم نمودم ما را با آنچه موت آواز دیگاه از رب العزت در شکال می‌شد که حضرت رسول
می‌کنند هر روز و هم چشم دلالت انهار خدمت خانه ما گفتند که حکومت محروم می‌شدند با آنچه خراسانی تمام ایشان در ملک بیت و شیخ سلسله با نقل
که حاجی روی سر می‌کنند حسن و محمد و محمد طلبه گفت امروز خدا لکای عجب فضل که روز است جماعت در مسجد اولاتی [illegible] نماز می‌کنند و
انلات در مسجد که الله اکبر جهار خطاب دارالله حمید محمد طلبه گفت اگر امروز تقدیم کوش انوار هست شوم گویا که قدم
قبلهم و قبلکم هر بر سید از تمام حقیقت خود اخبار کنیم حسن محمد طلبه گفت یکبار هم در رب العالمین روشن حضور بردم حمید محمد طلبه گفت خالص
سلیمان مرا امید است و به احوال ما مانی خوب واقف الله اول خالص سلام می‌کنم بعد از آن دیگر آن را همین قرار داده‌اند آنچه آن حضرت اسلام
شد و همه سرداران الله حسن و محمد طلبه و حمید محمد طلبه آنچه خالص سلام گفتند خالص بر سید شما کیستید عرض کرده ایران او محمد طلبه سنان
خالص گفت حقیقت تمام من معلوم است ما همین وضع شما صاحب که به عزت و خدمتکار حضور گفت شما خود بگوید این بر جای ما نشستند
و قبلکم صاحب نماز که فارغ شدند همان وقت پس من خفته آورد بعد از شب که سلام عمو یاران در مسجد آمدند و گفتند سبحان الله که گردد
در اینجا حاجی‌جان می‌گفتند امروز عجب روزیست که همه دینداران [illegible] [illegible] لله حضور از نماز فارغ شدند صاحب طلبه خبرات فقرا که صف
طلب نمودند این هر دو خدمتکاران حسن محمد طلبه و حمید محمد طلبه را پیش خالص حاضر آوردند خالص هر دو را بطلبید حضور آوردند هر دو علیک سلام
گفتند صاحب پرسیدند اینها کیستند خالص عرض کرد هر دو محمد طلبه شب با ما اند و تمام حقیقت شما صاحب اظهار کردند صاحب فرمودند این جا
احوال این تجار روشن می‌کنند حسن محمد طلبه عرض که هر کار حاجی‌جان برای نماز می‌آمدند اگر به محبت خدا حضرت ما مدد می‌کردند و اوقات گذاری
می‌کنیم و گرنه بعضی اوقات سوره فاتحه هم می‌کرد ایشان همه حقیقت شما بیان نمودند صاحب فرمودند خالص هم فرمایند به هم خالص گفت این فرزند
بعضی این هم بخاطر می‌رسد عذاب کنند صاحب فرمودند شما از فرزندان هم و باشند خراسانی شما را هم با هم سلام کردند همه یاران شنیدند و در میان حجره گفتند
این سخن را شنیده الله تمام حیران و خوشحال شدند و صاحب از روی اسرار ایشان شناسنده از مسجد بیرون آمدند و تمام خراسانی صاحب گفتند هر دو حسن محمد طلبه و حمید
محمد طلبه را سلام بکنید همه خراسانی آمدند و هر دو را سلام کردند و حمید همه یاران از روزگار حال بیاید و سیستی ره فرمودند ایشان با هم نماز می‌آید

[illegible]

پیشتر شما را بمیرد دختر پیش صاحب آورده صاحب فرمودند که ای شما از گفته ما قبول کنید جان بخش تو میکنم فرمودند حسن محمد طلبه را فرزند خود گفتیم
و سبک باشد دلهم تو خود را بخشوده حسن محمد طلبه سوار را شما گفت این جاگیر و گزمیش مسجد بیت اینند دختر لطف نثار بیت این سخن از شما نخواهد شد صاحب
گفت اگر قبول نکنید ترا بمیرد دختر نخواهم گشت شما گفت همه دانند بکنید صاحب فرمودند این مرا سنگسار بکنید بستند تا جاست این حلالت
سنگها در سر ایم خواهند داده صاحب گفت بسیار خوب است بستند شما را بخانه آورده گفت آنچه گفته صاحب قبول بکنید خوب بود در این بیت شما گفت
که این هرگز نخواهد شد بستند چند ملکان در آن خانه بودند گفت ای زن خانه فرزند حبشیان جان گفتند یک زیر جامه حر میبندد بپوشید و از طرف بالای بندید
حبشیانی جان گفتند بار حکم آنچه چند موش و در زیر جامه این باندار بند شما عاجز شد و گفت که از جان بکشید و این سوار بیت بکنید بستند گفت سلمان بگفت
و دختر برده عرض کرد مسلمان میشوم و دختر حسن محمد طلبه دلهم گفت منکر نخواهید شد گفت چه مجال دارم پیشتر شما را سوی صاحب آورده گفت این سید
به پیر سید صاحب پرسیدند ای شما چه میگوی عرض کرد دختر خود را بحسن محمد طلبه دلهم دیگر اینکه اگر رغبت تو چه زمین نیش لطف نثار باشد
تعزیت بعد تسلیم شما عرض کرد این زمان من دین قبول کردم حالا لطف نثار را حکم کرد او خرما را نگرفت در من بدین صاحب اعزاء الحال اگر لطف نثار
بیت آید سر بریده پیش صاحب بیارم صاحب شاد شدند و شما را فرمودند از طرف شما سامان طوی تماما بکنید بستند قبول کرد حسن محمد طلبه را
فرمودند شما دو معامله با باشاه خبر میدارند آنچه کار و بار باشاه باشد نخواهد دید خوب است که این والا حسن قبول کرد در خوار ستم [illegible]
بجا آورده ممکن نشد و در عوض این خبرها کردند پیش لطف نثار رسید و سلام کرد لطف نثار پرسید از خبر خراسانی میگوید گفت چه بلا ها بر حال
من کشت و دختر شما بجاروب کش مسجد دلهم و باشاه خراسان با و دلهم او را بخشید و شما را مسلمان کرد حیف لطف نثار این خبر شنید حکم کرد
بر زمین زد و هر دو چشم بر آمد که و گفت در باشاه عروان این چنین ظلم بر ما شد دختر مرا این مرسوم فروکش جاروب کش بداد هم اعزاء
در طوی سرور باغ ما آنها از بگویید حسن محمد طلبه را بگفتیم لطف نثار گفت اگر او را بکشم دختر را بتو دهم و مکرر انتقام نمیخواهند [illegible] اکسبار کرد
حسن محمد طلبه سلام کرد که اسلم فرزند خود خواهد باشاه خراسانی ملک اینها دختر دلهم عار میکنند و باین جرم [illegible] قبول میکنند [illegible]
رخصت شده بجانب خراسانی روان شد و بصورت قلندر شده در خراسان آمد و در دو جا همین آدله را ماد شمس که اسلم با حسن محمد طلبه را بکشم
دیگر روز طوی حسن محمد طلبه را ملک ماندنها بود مقابله بار کار بکنم دلهم و الله اعلم [illegible] شد همه باران که اسلم در خوانی [illegible]
بختیاج بود شدند نظر که همه باران در خوانی این هیچکس [illegible] گریه [illegible]

از بارگاه بیرون آمدند و داعونها در همین فکر بود که نظر آن حرامزاده بر حضرت افشال خوشحال شد در دهد آمد که همین وقت که خواهم یافت
این بدبخت عبدالرحمان زیال بالا بالا که خنجر در دست که عقب از جان خود برخواست که ابومسلم متوجه بود بعد داعونه آهسته آهسته عقب ابو شاسان
آمد و خنجر بر دست آورد که با عبدالرحمن زیال خنجر بر او بزند بحکم خدا آن خنجر بر افشال حضرت مالکم بر خواک شد خنجر دوم نواخت بر افشال
بار خنجر سیوم نواخت بر افشال افتاد که در دست بود بر سینه داعونه چنانی نفعند که از جانب گشت برزمین افشال و خنجر هزار دست جدا شد
ابومسلم خوار شد که بر سینه او پای نهند داعونه کلم خواستی گرفت ابومسلم حیران شدند و گفتند که این زیال کلم میخواست ما رو در چنین بوقت داعونه
فرصت یافته گریخت و رفت ابومسلم افشال گرفته عقب او دویدند و آواز کردند که ای حرامزاده کجا میروی از شنیدن این آواز عیاران بیرون
و عالم خبر رسید و عیاران شدند هرکه دو بودند و خدمت ابومسلم رسیدند و عرض کردند که صاحب کجا دو بیدند و می روند حضرت خفیف بیان کردند این خبر
عیاران عقب داعونه شتافتند اما داعونه بسیار چالاک بود بسلامت بیرون رفت همه یاران ابومسلم بدر بارگاه آمدند و از جسم داعونه دست عیاران رسید
برسید داعونه چه خبر آورده بود عرض کرد که نام گرم پلکاه حسن قحطبه بشنید گفتند بر کشته آمدم و هیچ تکلف عیار بسیار دلسار برزمین نهاد همه خارجیان
دلاسا کردند عیار بسیار بجانب بیرون آمد شد صاحب ابر سلمان رز بند بود هیچ دو یک نامه نوشت که خراسان از دولت مروان رفته و باین احوال گرفته
کرام شما هم بو که پادشاه باید با مداد خبر داری با ضرورت منزل بمنزل رهگذار شد و در خراسان جنانچه طوطی با پادشاه می شود که خدایی حسن قحطبه
کشند مروان ملعون چون این خبر شنید که خراسان بدست ابومسلم رفت لعدو عیار بسیار گرفت ابومسلم بارشاه خراسان
حسن قحطبه داده و دو خبر عیار در پلکاه حسن قحطبه کشتند و عیار سلمان شد شنیدن این اخبار روی مروان زرد گشت که عیار حاضر بود
او رو گفت ای داعونه و تو خبر داری ملک بعید در نظر تو کسی هست که سر ابومسلم روان کنم که یک عرض کرد که سر و دست شاهی عیار دالتر ملکی را
نام ساو کسی صاحب بلا نام شامل از ملک شام آمده اند که خواستم در نظر پادشاه بگذرانم عیار چون رفته مروان گفت که بیارید که این بر ملعون
در نظر پادشاه آورد این بر سر آدابه سلام کردند مروان نایاک گفت ای مدیت شما هیچ کاری می کنید عرض کردند که ما بخدمت پادشاه بماندی و هر جا
بلاد رسد حکم شود که رفته سر دشمنان ابومسلم بیاریم مروان گفت بیار سر ابومسلم بابو احمد زنجی بیار که ترکان خزانه اکنون آنچه بر بان خلد طلبید تمام خلیل
و قول عبدالرحمن زیال بسب عیاران عرض کردند که ما داییم و این کار را داند مروان هر آنچه ایشان را دلیر حوصله کرده ساوسی شامل خراسان رفتند
و سید ایشان در خدمت مروان ماند منزل بمنزل می پیمودند و ملک بسیار دیدند و از زبان عرب عادت بعد در میان چند روز در خراسان رسیدند

هرگاه عیار بصورت قلندرانه کرفته بدروازه بارگاه آمدند و تکبیر نعره هیچ نعمتی پاک [illegible] بلند خواندند کرفته حجب شنیدن بچولاک کفت که نکم

که هیچ نعمتی پاک نیست خوانند [illegible] بر خواستند بخواندن قلندران السلام علیک گفتند چولاک کفت ای کی تشریف می آرید ادادند کفتند ما از حضرت

مکه تشریف حضرت امام مسلم شنیده بودیم حالا که در اینجا آمده چولاک کفت تماشا حجاب میکنند فاما نظر شما بعیاری میکند نظر می آید اکر از شما کسی که حاجی

بود رخصت دنیا آمده ابد این اولاد [illegible] حیدر در سر و حیدر در شد سیاه ابعاد این هر چهار قلندران کفتند ما فقیرانیم بدین دستار حضرت آمده ایم

دو چولاک اسب را

در میان ما عیار میگویند محبت بخفیت هر کس فقیری که راه او عیار هم خواهد که امام کفت که شنیدند عالم تبریز و ولد فرموده اند شما بروید

عالم

بگوید که شماها که [illegible] طبیعت درویشان و شنیده ام با بیچ کفتند که عالم تبریز آنها را بچولاک کفت حجب دلکیری شوند [illegible] حجب میکنند چولاک کفت مطلوب

نعظیم

تبریز رو و این هر چهار قلندر بطرف عیار می نماید عالم تبریز رو کفت [illegible] خواهند بود معلوم خواهد شد این هر چهار کسی او آمدند امام صورت قلندران دیده ام

کفتند چولاک در ده آمده که در میان هر چهار [illegible] اکر در میان این هر چهار [illegible] معلوم خواهم کرد خواست که بنشینند هر چهار فقیران کفتند که در میان فقیر نشینی

صاحب

چولاک کفت همین جا خواهیم نشست صاحب فرموده ای درویشان چرا چولاک را در میان نشستن نمیدهید بکفته صاحب ایشان دم نزدند چولاک نشست

بخشی

بر سیدند ای درویشان از کجا می آئید کفتند از حضرت کعبه می آئیم تشریف صاحب در مدینه شنیده بودیم در حضرت امام مسلم با چهار عیار در خراسان اعجاز روز

انوات بد

کون دینی [illegible] در میان شصت و دو که بعنوان قاضی را بالا [illegible] منزل کشته بشنیدن این خبر در ده ما رسیدند که یک [illegible] در حیات محو

باید چهار عیار [illegible] ارند بدین قسم مبارک آمده ایم صاحب [illegible] بار حقیقت فردوسی خنبلی پرسیدند هر چهار درویش حقیقت

فردوسی خنبلی [illegible] کفتند حضرت امام مسلم [illegible] شده از حجب درویشی [illegible] سلطان احمد [illegible] کفت تماشا لائق [illegible] درویش که [illegible] درویشان [illegible]

احمد

شناسید باید [illegible] هزار دینار احمد [illegible] کفتند و طعام در مجلس آوردند و خوردند [illegible] مجلس نشستند [illegible] مانده [illegible] مجلس [illegible]

زنجیر این قلندران [illegible] خانه محو آمده سلطان احمد [illegible]

مر سلطان احمد کرفته بروم میگویند و [illegible] سلطان احمد کشتی امام [illegible] قلندران [illegible] همراه کرفته میروند و چولاک ما عالم تبریز رو [illegible] باید برو

همین میکفت که این هر چهار قلندر [illegible] در لطف عیاران مینمایند و از حجب خبر دار [illegible] بود ایشان میکفتند [illegible] احمد [illegible]

ورده

نزدیک بارگاه [illegible] این قلندران [illegible] که در خانه باشند و احمد [illegible] ایشان می نشست و حکایتها میکردند و هر چهار

عفت

میگویند امروز هم باشند که سر احمد بدست آید [illegible] چند روز گذشت [illegible] امام مسلم [illegible] دیگر [illegible] نشستند [illegible]

لهو بسیار خواهند رفت شامل گفت چه باید کرد شاوش گفت لکاهانی حضرت اهل اسلم [illegible] عیار اند بدرست نخواهند آمد یک حکمت بکنیم [illegible]

زنده ببرم شامل گفت بچه روش درست بیاید گفت امروز از بارگاه اهل اسلم بیاید در راه بگویم که سرما دیده میکنند اگر سلطان خواهد گفت

چون دوای درد بکنند آنوقت خاطرم گفت یک حلوا است که از ولایت آموخته ام بسیار [illegible] ازین دانه اگر [illegible] دانه بخورند

بسیار مفید است البته خواهد گفت آب زندگی اوله بخانه خود آوردم حلوه بدست خود بپزم در میان حلوه دارو بیهوشی انداخته میخورانم

او بیهوش خواهد شد شامل گفت تا که حلوه بخورند یک جای [illegible] تنها گفتن ضرورست همین مصلحت کردند چون صبح شد همراه سلطان احمد پیش حضرت

اهل اسلم رفتند چهار پنج روز در اینجا نشستند بعد از آن برخواستند احمد و همراه رفتند در آن جانب خانه خود آمدند که شامل آن برادر احمد رسید

که چو [illegible] آوردند که سرما دیده میکنند احمد برسید [illegible] دیگر هم [illegible] گفت سرما [illegible] میکرد [illegible] در ولایت [illegible] در اینجا یک حکیم

خوب [illegible] شد [illegible] ظاهر کنم یک حلوه مرا آموخت [illegible] هم خوب [illegible] چهار [illegible] این دوا

[illegible] سلطان احمد گفت [illegible] آن حلوه [illegible] ترکیب [illegible] ما هم بخوریم قبول کردند و گفتند امروز بخانه ما باشید ایشان هم قبول کردند آمدند بخانه ایشان

نشستند شامل گفت [illegible] منع کنید [illegible] گفت چرا منع کنید سلطان احمد گفتند شامل گفت [illegible] این حلوه [illegible]

او را منع کرده است بحضور کسی نخواهد خورد احمد قبول کردند شامل گفت من مصالح حلوه بیارم [illegible] گفت [illegible]

که بیرون شهر بروم [illegible] بیرون قلعه شد و قبرستان آمده دید یک قبر [illegible]

این [illegible] آمد و حلوه [illegible] گرفت شامل [illegible] سلطان احمد [illegible] حکایات [illegible] میکرد [illegible]

بعد از آن بیهوشی انداخته [illegible] احمد [illegible] گرم است بخورید [illegible] گفتند امروز [illegible] بخانه ما نشسته اید و حکم [illegible]

نباشد [illegible] سلطان احمد [illegible] ایشان [illegible]

همراه [illegible] موافق [illegible] خوردند و [illegible] احمد حلوه خوردند و از حکایات [illegible] بیهوش شدند [illegible] گرفت

[illegible] شامل شاوش [illegible]

در دروازه ایستاده [illegible]

بالا [illegible] دروازه [illegible] بیرون [illegible] قلعه [illegible] بیرون [illegible]

[illegible]

رفته بودند آنجا آمدند جهار نیجکدل بسته بود دروازه قبر را بشکستند در میان احمد را ملکا ظاهر شدند و گفتند ما طالب کجای احمد برویم و فتنه که

احمد سلطان گریه بکنند ما هم بکنیم و این مصلحت کردند بخانه آمدند در خواب شدند و ظاهر شد آخر مادر احمد بود از خدمتکاران چادر بر خود کشیدند و در بارگاه آمدند دیدند

که سلطان احمد نیست و نشستند از شوق درویشان خواهند بود بخانه ایشان آمدند دیدند که آنجا هم نیست در مسجد آمدند دیدند که آنجا هم نیست هیچ شد حضرت

ایلچی در مسجد آمدند و نماز کردند که خدمتکاران در گریه و زاری شدند صاحب فرمودند که امروز احمد بنا مرند عرض کردند خدمتکاران سلطان بر دروازه

گریه و زاری میکنند و میگویند سلطان غایب شده است نمیدانیم این خبر حضرت ایلچی و دلگیر شدند و این قلندران خبر شنیدند ایشان گفتند ما سه یاری نیست که جا برویم

و فتنه که یکی نیافتیم مانده خود گشته رفتند دیگر معلوم نیست چولایی گفت بدرویشان من اول روز بشما گفته بودم که شما عیاران اگر جز عیاری کرده اید

کسی قبول نکنند چنین هرگاه ملکان شنیدند بیم خود را بر زمین نهادند خیز پیدا شد امر بدست خود سرها را ایشان بردار گفت شما چرا بر خود جفا میکنند در باب

احمد بهم نصیحت مشغول شد فغان آواز کردند که چولایی ما یاران این سخن چولا با میگوید ما نوبت اینجا خوب نیست ما اندر زمان ماندیم حالا نخواهیم ماند شد چولایی

گفت یا و فتنه که خبر احمد بیابیم شما را نمیگذارم چولایی و عالم شیر رو و علیا با پیر و گفت فرمانی تفحص احمد بروم شما از فغان خبردار خواهید ماند که جای بروند

از شهر بیرون آمد شش هفت کروه کوه یکی تا کس کوه هیچ جای خبر نیافت باز گشته آمد یاران را اگر شنیدند و هرگاه قلندران عیار نظر کار میکنند چولایی

شش روز جا بجا تا کس و تفحص میکرد سه روز بر همان کذشت روز چهارم یاران غافل شدند بیم شب قلندران فرصت یافتند و گریختند جای

که احمد ملکا ظاهر گشته بودند آنجا آمدند و قبر بود و آمدند و دیدند همان روش اینجا نیست احمد را بر آورده بسته روان شدند گفتند اگر ایلچی بیاید یاران

بیایند چنانی جنگ کنیم هر او بیاوریم الله کروه آمدند صبح شد یاران امیر بر خود شدند و دیدند قلندران رفته اند در فکر شدند چولایی که در تا کس رفته بود

که بر قبر رسید دید هرکس در اینجا جز کفته الله چولایی عقب ایشان بگروه ونیز دید اطراف بر بور رفته اند نخفتن که گشت بوقت نماز رسید و از نماز فارغ شدند

چولایی بر سید که جای یافتید گفت از خوف تقصیر نکرده ام فاما در فکر کسی جز نگاه داشته بود هرکس بر آورده اطراف بر بور رفته اند یاران گفتند خدا داند چه بود

چولایی گفت در خاطر من میرسد مباد که سلطان احمد را همان قلندران نگاه داشته باشند امروز فرصت یافته بر آورده رفتند صاحب گفت ملک چولایی چرا عقب

نرفتید عرض کرد در خاطر من میرسد که بکمر بسته صحبت را حاضر بکنیم تعاقب قلندران میرویم کنیم چولایی گفت ای عیاران کی همت که همراه ما بکنند خوب است احمد و عالم شیر رو

بر خود شدند و هر سه عیاران روان شدند و بر سر قبر رسیدند چولایی آن نشانها بحمد یاران دیدند ازانجا در سبب عقب ایشان روان شدند و از

چولایی و غیره این عیاران مقابله یکی یکی بعضی که ایشان ازانجا روان شدند چولایی بحمد یاران در قصه می آیند در میان الله کروه مقابله بود شامل و

درشاوش سه پاسی دلها را ربودند یکپاسی شب آخر مانده و ده پاسی روز برآمد شاوش شامل گفت که آفتاب بسیار گرم شده است اگر رضا باشد فردا

کرم گفت جان خود را هم پنج پا هدر اینجا می نشینند مگر عیاران اهل اسلم فراموش شده‌اند تو بنشین و در سایه بازروانی شدند چو لکلک با یاران

شان بالای تازه می بینند مثل باز می آیند و میگویند هر که کرم شاوش و شامل چهار پاسی بالا آمدند که یکپاسی روز بلند که مکرر درخت طلالی

و سایه‌ور نظر کرد شاوش با زشامل گفت ای یکپاسی روز آخر مانده است ما بیدار در سایهٔ درخت بگذاریم و فیلکرم شب خواهد شد بارها مکرم

شامل نیز قبول کرد و بعد رنجیده فرو پا افتاد و نشستند شامل گفت احمد را نمونه خوب گفتار نیز خوب است مبادا که برسد صورت خود را مبدل

کرده بنشینیم سلطانی که بعد رفته در میان که دست و پا کرم است و ایستادند از زبان است شامل احمد را گرفته بالای درخت سوار شد جابکی شاه جهان‌شیار نمفند

در میان کاه پوش شدند و فرو رفت آمد این بار عیار بالا فرود آمدند و در زمینی دفن کردند و صورت مبدل کرده نشستند یکپاسی که تو بنده و افکن

بسته نشستند چهار کس روز لگو مانده این درخت نظر چو لک لک افتاد بیاران گفت که این چه قلندر که زیر درخت نشسته اند ما هم ماندیم شدیم

در زیر درخت بنشینیم بعد از آن بالای کوهی تو هم همین سخن ما که می آید که شامل آواز چو لک لک شناخت شاوش گفت که آواز چو لک لک می آید عیاران حضور اهل اسلم رسیدند

شاوش گفت خوب کرده بودم که احمد را بالای درخت نگاهداشتم و صورت خود مبدل کرده نشستیم هرگز نخواهند شناخت که این هر سه عیار در بنجا رسیدند جمعی عیار و در زیر

که چو لک لک و عالم شیر رو و خودرو که اینجا آمدند البته ما را مار می پرسند شامل ای شاوش با چو لک لک جواب سوال ما گفت جو لک لک دید که دو درویش هر دو نشسته در درخت نشسته اند

درویش چه چیزی نداریم و خودرو گفت ای بابای نقشی این ما هم رسیدیم چو لک لک گفت این زبان معلوم خواهد شد که این هر سه عیار بسته در درخت رسیدند و سلام علیک کردند

و نمفک آمده نشستند چیزی بعد گذشت ای یک شان بر زبان شامل بود که هیچ این چو لک لک دیده بود همان شان در نظر چو لک لک افتاد بخودرو گفت ای شامل زبان همین شانی

درشت صورت گفت چیزی نرسیده که از گفتگو معلوم خواهد شد چو لک لک پرسید شما از کجا می آیید شامل گفت که از خراسانی که هر دو غلام یک سوداگر بودیم سوداگر بر راه ظلم کرد

با این سبب از دو رفت او گریخته آمدیم چهار بهر روز در میان قبرستان بودیم و امشب از آنجا گریخته اینجا رسیدیم چو لک لک گفت چیزی باره همراه خود آورده بودید گفت یک شتاره بار بود

هفت هشت دانه رسیدند شتاره را گرفتند بعد چو لک لک دانسته بود که ایشان از معامله قبر منکر خواهند شد این حقیقت شنیده حیران شدند هر سه عیار چیزی چو لک لک از کس خود

برآوردند شامل چو لک لک پرسیده شما کیستید و کجا میروید چو لک لک همه حقیقت احوال از اول تا آخر بود همه بیان کرد و گفت دانسته بودم شما همون قلندران خواهند بود شامل گفت

نام شما چیست گفت چو لک لک است شامل گفت حقیقی این نام ها کسی از بن شنیده بودم همراه اهل اسلم شما که اید خوب عیار الله هر دو با این وجه بیا که گرفته عقب یاران رسیدید چند سخن

با این وجه گفتگو کردند هر دو همه که در دل بود تمام رفت چیزی از خودروان فارغ شدند آفتاب آنکه به همراه بود هر سه عیار وضو کرده نماز شام ادا کردند و چهار پاسی شب در آنجا

کردند امونه

که ایستاده‌اند چون صبح شد عالم‌گیر رو به چوبلا گفت ای برگشته برو ببین همه عیاران خوش شده‌اند و ده چوبلا از برگشتنی نشاید نمی‌دید چوبلا باز پرسید ای یاران چه حال

می‌خواهید رفت گفتند ما با جان خود از سود اگر خلاص کنیم در اینجا رسیدیم الله هر جا که خدا خواهد خواهیم رفت چوبلا بخندید گفت اگر خاطر شما باید برود [illegible]

در اینجا می‌مانم [illegible] که همه ایشان گذشته بروم همه یاران گفتند [illegible] خواهیم رفت چوبلا گفت امروز باشید همه عیاران گفتند اگر شما اینجا می‌مانید

پس ما هم می‌مانیم گفت [illegible] چهار [illegible] و چهار [illegible] شب [illegible] گفتند و [illegible] احوال گذشت چوبلا گفت [illegible] حال برادرم خواهد [illegible] چوبلا گفت

که امروز مسواک [illegible] درخت [illegible] چوبلا [illegible] درخت [illegible] شامل گفت مسواک درخت [illegible] خوب نیست [illegible] گفت [illegible] همیشه [illegible]

عیب است شامل [illegible] چوبلا [illegible] درخت [illegible] گفت [illegible] چوبلا [illegible] چوبلا گفت [illegible] شامل گفت [illegible] در تمام [illegible]

[illegible] درخت [illegible] چوبلا [illegible] درخت [illegible] چوبلا [illegible]

[illegible] مسواک [illegible] شامل گفت [illegible] مسواک [illegible] چوبلا [illegible] گفت [illegible]

[illegible] شامل گفت [illegible] مسواک [illegible] درخت رفت و نظر کرد [illegible] گفت چوبلا [illegible]

[illegible] مسواک [illegible] شامل [illegible] درخت [illegible] چوبلا گفت یاران این مسواک [illegible]

[illegible] درخت گفت [illegible] درخت [illegible] مسواک [illegible] گفت [illegible] از حکمت [illegible] چوبلا [illegible] عالم‌گیر رو گفت

آن وقت [illegible] مسواک [illegible] درخت [illegible] عالم‌گیر رو [illegible] گفت [illegible]

بر درخت [illegible] احمد [illegible] دیدم [illegible] ستاره در چادر [illegible] عالم‌گیر رو [illegible] چوبلا [illegible]

[illegible] چوبلا گفت [illegible] عالم‌گیر [illegible] خواهیم [illegible] وقت [illegible]

[illegible] عالم‌گیر رو [illegible] ستاره [illegible] ستاره [illegible] چوبلا [illegible] ستاره [illegible]

و اگر [illegible] عالم‌گیر رو [illegible] گفت چوبلا [illegible] گفت [illegible] ستاره [illegible] گفت [illegible] ستاره احمد [illegible] عیاران [illegible] عالم‌گیر رو

[illegible] درخت [illegible] عالم‌گیر رو [illegible] گرفت [illegible] یاران [illegible] شدند

و اگر [illegible] چادر [illegible] وقت نماز ظاهر شد چوبلا گفت [illegible] عالم‌گیر رو [illegible] گفت احمد [illegible]

[illegible] عالم‌گیر رو [illegible] سلطان احمد [illegible] گفته [illegible] دیدم در صحرا [illegible]

بسته اند و خوانده که عالم تیره و چون [illegible] سلطان [illegible] گویند هیچ حقیقت [illegible] بود بیان کنند احمد گفتند ای جوان کم

انکار کرده بود عرض کردند [illegible] مروان [illegible] سلطان [illegible] اگر حکم کند اینها الا [illegible] احمد فرمودند [illegible] صاحب [illegible]

بجانب خراسان روانه شدند [illegible] بخراسان رسیدند و شور در شهر [illegible] سلطان احمد [illegible] خبر شنیدند [illegible] شدند [illegible]

و سلام کردند و همه مجلس [illegible] حضرت امام مسلم [illegible] کردند و همه یاران [illegible] کردند [illegible] صاحب [illegible] کردند صاحب [illegible]

چرا [illegible] انکار کردند [illegible] انکار [illegible] صاحب [illegible] حقیقت [illegible] بیان نمودند صاحب فرمودند

حالا [illegible] گفتند سلطان [illegible] صاحب [illegible] سلطان [illegible] باید [illegible] مسجد [illegible] کردند باز [illegible] صاحب [illegible] شنیدند

[illegible] عرض کردند [illegible] قبر جای سلطان [illegible] باید [illegible] قبر بردار کنند و [illegible] قبر همه [illegible] صاحب متول

کردند و فرمودند [illegible] و همه یاران نیز سوار شدند و این شور در شهر [illegible] مروان [illegible] گفتند

گرفتار شدند و [illegible] دیدن تماشا [illegible] بردار کردند و [illegible] اگر [illegible] گفتند اگر

زنده [illegible] و اگر نخواهید گشت [illegible] آواز بلند گفتند حضرت امام مسلم [illegible] زنده است [illegible] خواهد

[illegible] خاموش شدند [illegible] بردار کردند حضرت امام مسلم

و همه یاران [illegible] بارگاه [illegible] سلطان احمد [illegible] طعام نذر [illegible] فاتحه کردند و [illegible] مروان

این خبر رسید [illegible] شنیدند این خبر جگر مروان بسوخت و گفت ای [illegible] گفته [illegible] ماندند [illegible]

[illegible] مروان حضرت امام مسلم [illegible] مسجد مروان [illegible] مجلس [illegible] حقیقت [illegible] شنیده

[illegible] امام مسلم [illegible] مجلس [illegible] گفت

ای [illegible] امام مسلم خوش [illegible] تمام خراسان [illegible] بجانب [illegible] حقیقت شما

[illegible] مروان [illegible] والله عالم [illegible] مصلحت شما [illegible] مروان [illegible] امام مسلم [illegible] شدند

[illegible] خراسان [illegible] اگر [illegible] خواهم رسید و اگر مروان خبر شود

[illegible] بجانب خراسان رفت [illegible] باید [illegible] خراسان [illegible] بخاطر [illegible]

ادلله

[illegible] مردم را نکنند عجب بیشتر در خراسانی سلامت هستیم والله رفتن ما مشکل است دهافروز گفت بکم بنده از پادشاه رخصت

رفتن خانه امام بکیرم چه امام مصلحت میدهند بران کار کنیم بسیم سرو دهافروز چنین مصلحت که پیش پادشاه آمد مجرا که تمام امیران دعزایان نو عظم کردند

دهافروز آمد نشست از ان روز بکره دهافروز از بس که امام [illegible] آمده است همه معامله هم او نشسته با مروان [illegible] کرده است امروز امام [illegible]

کرفته چنان [illegible] حد بالم مروان او زرگد ای دهافروز امروز همه میخواهی بخانه دهافروز جواب دیده که در دولت پادشاه هیچ بر دوندارم یک حکم

مطلبم اگر پادشاه عنایت کنند مروان فرمودند بگو تا عرض کنم اگر پادشاه حکم کنند بکم بنده بخانه امام بروم مجلس ایشان ببینم که آرزو دارم پادشاه خندید که دوم امام

گفت با امام دهافروز بر شما عاشق شده است میخواهد بخانه شما بیاید امام گفتند این فقیرم خانه پادشاه کرم میکنند انسان پادشاه کرم میکنند مروان گفت

ای دهافروز بروید رخصت دادم دهافروز برخواست و تعلیم کرد امام برخواستند و گفتند اگر پادشاه بفرمایند ما هم برویم و سامان مهمانی بکنیم مروان گفت بروید

امام بخانه تشریف آوردند و کاسم عمر را فرمودند که امروز دهافروز بخانه ما می آید سرانجام باید کرد که ایشان در سرانجام مهمانی شدند که بعد افتاب مروان

برخواست و در محل رفت همه سرداران بخانه تشریف رفتند دهافروز بخانه امام آمد و از دروازه پای برهنه روان شد امام چند قدم [illegible]

[illegible] سلام کرد [illegible] بجای آورد بجای خود نشست [illegible] امام فرمودند ای دهافروز [illegible]

ما و تو ملک [illegible] امروز بخانه ما [illegible] مقصد دارد دهافروز گفت با امام امروز بخانه صاحب [illegible] در خدمت رسیدم و یک عرض دارم

فرمودند بگوید [illegible] امام [illegible] نکنند [illegible]

[illegible] و مروان دهافروز [illegible] امام فرمودند که ام روز [illegible] عرض کرد [illegible] فرمودند فردا امروز [illegible]

[illegible] امام علیه السلام رخصت شد [illegible] بخانه [illegible] چهار [illegible] گذشت صبح شد دهافروز [illegible] مروان [illegible] امام

[illegible] عرض کرد که در مجلس [illegible] پادشاه دیگر [illegible] مروان گفت [illegible] در مجلس [illegible]

دهافروز بخانه [illegible] صبح [illegible] رسیدند دهافروز

او از [illegible] جواب [illegible] پادشاه [illegible] ما [illegible]

با [illegible] در [illegible] در دروازه [illegible] مروان

[illegible] دهافروز [illegible]

بعضی ... عرض گفتند وزیر پیش مروان که ... مروان ... دیگر شد گفت دل‌افروز رفتن ... [illegible]

... حکم کرد که ... بستانند ... دل‌افروز ... گفتند ... مروان گفت ... [illegible]

... مروان گفت ... امام علیه السلام گفتند ... [illegible]

این سخن ... باشد ... دل‌افروز ... [illegible]

سخن ... گفت ... دل‌افروز ... خاطر ... خراسان ... ابومسلم ... [illegible]

... ابومسلم ... سلیمان ... گفت دل‌افروز ... ابومسلم ... [illegible]

... گفت ... [illegible]

... مروان ... دل‌افروز ... [illegible]

رسید ... پهلوان ... خراسان ... پهلوان ... دل‌افروز ... [illegible]

... ابومسلم ... سلیمان ... [illegible]

... دل‌افروز ... خراسان ... [illegible]

... دل‌افروز ... خراسان ... [illegible]

خراسان گفت ... مروان جواب ... خراسان گفت ... دل‌افروز ... [illegible]

... دل‌افروز ... خراسان ... دل‌افروز ... [illegible]

... مروان ... ابومسلم ... دل‌افروز گفت [illegible]

در میان ... سلام علیک ... دل‌افروز ... خراسان گفت ... [illegible]

دل‌افروز ... خراسان ... پهلوانان ... [illegible]

... دل‌افروز ... خراسان ... [illegible]

خیال ... خراسان ... گفت ... دل‌افروز [illegible]

[illegible]

٤٦

افروز را بگفت که ابومسلم چه خواهی گفت ابومسلم هستم که طالب حق و ما مروزی ابومسلم پسر گفت ای غلام بر زمین الله [illegible] گفت در بیغ افروز دهقان بزن

تا ابومسلم [illegible] خبر دادن شد و درین روز افروز دهقان آمد و فردا می خواهم که بر وی روم گفت شما بگویید که خصم خصم منست و صاحب حکم بکنید تا

حاکم و سالار گرد آمدند به خدمت ابومسلم رسیدند یاران گفتند عالی بسیار خوش شدند و سلطان شنیدند افروز دهقان همیان [illegible] شکر

ابومسلم سالار آمد و به طرف خداوند اسب بر سر لشکر شدند و یاران همه آمدند در دمشق افروز دهقان با سپاه خود

که افروز دهقان علیک کردند و جهت ابومسلم خبر بیایند صاحب تقدیم کردند و سلام آورد و فرود آمد اسپ ازان سوار و سلیم افروز و

جشم خیال ابن ابومسلم فرمودند الله که حسین صاحب ما دیدیم ابراهیم ثابت صاحب و هم صاحب خدمت در گذاشته جان جهان همراه حضرت ما

افروز دهقان را که مسلم آمد و فرمودند که جان صاحب در باب این کار گفت افروز دهقان گفتیم حق شما مردان که ناکام خلد قسم کردند و کلاه

تا ابومسلم از انجا کوچ کردند و در عقب سلطانی شد و گفت ابومسلم که آمد پهلوان هزار پهلوان آمد و آمد که الله باد تا بزرگ روز محمود و تعظیم شد خانه

دوبست صاحب کرد و گفت سلام آمد پهلوان هزار پهلوان با ابراهیم بن اکبر محمد سلطان گفتند سلام آمد پهلوان هزار سوار چهار با خاور اعلی [illegible] دوگان

با [illegible] شدند روان ابومسلم و همه یاران از [illegible] سرداران خوشحال شدند منزل بمنزل تا مرو روان شدند

نصر سیار [illegible] عبدالملک صاحب دیوان بر داشت عبدالملک صاحب دیوان آمد و آنجا فرود آمد در مکان طرف این بود از هر سو پهلوان ده

که نصر سیار از حرمان لشکر نصر سیار جمع کرد و حالا شنیدند مردان نامدار پهلوان و فنای ابن مروان گفتند هزار پهلوان

ابو طالبان شنیدند که ای صاحب ابن مروان اکنون بنام شاه ابومسلم بر سر مرو آمدند پهلوان [illegible] انجا منزل فرود آمد جهان

که خطی نوشتند می آیند که ابو طالبان عقب طرف گذشت که خراسان لشکر نصر سیار کردند از خراسان لشکر شدند روز

نصر سیار گفت و بلند [illegible] نام خواجه و زیر شاه [illegible] محمود نام [illegible] زنده روز

ابو طالبان دختر ابو طالبان [illegible] سلطان دختر زینب ابو طالبان [illegible] در قلعه

ما و شما نماید محمود [illegible] روانه کنید الله الله [illegible] روز [illegible] قلعه [illegible] روز

قلعه شدند همراه [illegible] سپاه نصر سیار رو [illegible] کرد [illegible] نصر سیار پیش قبول کرد و با همراه

شدند اول تمام عظیم نصر سیار که نصر سیار [illegible] رسیدند منزل بمنزل [illegible] تمام

ساعتی گذشت که رزبید گفت ای نصر سپار مرا تعجب می‌آید تو با این لشکر از کشش ابوالاحسان گریخته آمدید نصر سپار شرمنده شد و گفت حال

حقیقت ابوالاحسان معلوم خواهد شد رزبید گفت اگر از طرف ابوالاحسان از هیجده هزار سوار لشکر همچنین صد هزار سوار حضور جنگ کنیم نصر سپار گفت شما را وقت معلوم شود

در بین این سخن دلاور خبر آورده که حضرت امام مسلم از اینجا چهار منزل فرود آمده است نصر سپار رزبید را پرسید چه باید کرد رزبید گفت یک فوج کنیم یک فوج

شما هر چه لشکر سوار دارید و یک فوج و شما از صف استاده تماشا بینید اگر ابوالاحسان زور شوند شما هر دو ما خواهید که نصر سپار قبول کرد و

گفت که بهتر ده خوب خواهد کرد ما را ... این خبر پیش امام مسلم رسید که فوج مقرر کرده لهذا امیر فرمودند که هم یک فوج باید کرد فرمودند نصر سپار

کدام ... گفتند سر کرده حکم کنند امام گفتند که سهراب یوسف شاه و مظفر شاه و ... و طیب خراسان چهار سردار مقابل نصر سپار سالار شوند

و با الکس فوج رزبید عبدالرحیم خاقانی و سلطان احمد و ... و رستم ارسلانی با دلیران سمرقندی و اعلای خاوری مقابل رزبید شدند و ما همه یاران جمع

در میان هر دو فوج استاده می‌شوم که فوج را با قوت ... خواهیم کرد یاران قبول کردند و روان شدند تا آنجا رسیدند که لشکر نصر سپار با چهار گروه ماند و انجمن

نصر سپار شنید که ابوالاحسان از اینجا و چهار گروه فرود آمده است یک نامه بجانب حضرت امام مسلم نوشت که ای مردم فروشی معامله تو با اینجا رسیده در خبر حال

کشته شدی و آبروی ... بر تو آید چند بار گذشتم اگر عوض دختر خود را بتو دهم نصر سپار ستم ... نامه پیش حضرت امام مسلم رسید خلاف معلوم کنند

متبسم فرمودند بدبخت خیال ... که جواب این ... بنویسید که این مضمون ... تو نوشته بودی ... دختر ما لا ... در ... بدادی و تو حقیقه

جاروب کش ... چه دلیل دارد ... دختر تو در بهشت میرود و تو در جهنم خواهی رفت چون کاغذ نوشته شد نصر سپار فرستادند که کاغذ پیش نصر سپار رسید

خواندن غصه شد روز ... نقاره ... شد ... فوج که مقابل حضرت امام مسلم ... حضرت امیر شنیدند فرمودند نقاره محمدی ... بحکم صاحب نقاره نواختند

و چهار فوج ... یوسف شاه با ... لشکر سوار همراه گرفته مقابل نصر سپار شد و مقابل ... رزبید سلطان احمد با همه یاران شدند حضرت با همه یاران جمع

در میان استاده شدند ... سپار و طیب سپار عرض کردند امروز حکم کنید که با یوسف شاه جنگ کنیم نصر سپار رضا کرد هر چه با ما الله الکریم یوسف شاه

حمله آوردند یوسف شاه بهمه فوج بر سر خارجیان افتاد جنگ ... تا حد جنگ شده وقت ... روشن شد مظفر شاه جنگ کنان با همه چهل سوار

فوج ... گذشته ... نصر سپار رسید نصر سپار گفت ... گذشت و ... شد هر گاه فرزند ما ... جنگ کردند اگر ... کنیم

شکست ابوالاحسان خواهند ... خاطر آورده همه فوج ... مظفر شاه ... این مرد ... همه مظفر شاه با همه چهل سوار

در میان خارجیان ... افتادند و ... گرفت نصر سپار رسیده ... عرض کردند مظفر شاه با چهل سوار ... رفتن

نباید ... مظفر شاه تا حد جنگ کرده از چهل سوار ... نصر سپار ... مظفر شاه ... نصر سپار

...

لله که کفت که امیر و عجب و فیست هم حضرت شاه تنها در اینجا ایستاده است لشکر بسیار جلم بود که هرکس حضرت شاه را با این تنها یافته به جلو آمده هم
از لطف این همه سواران یکبار که بر حضرت شاه در افتادند و یکسوار دیگر هم از حضرت شاه شهید شد و یکسوار ماند که حضرت شاه خود را بر یک
لشکر بسیار رسانیدند لشکر بسیار کمند انداز دادی و محمود را بگیرید حضرت شاه بر سر لشکر بسیار رسید و او زرکوه ای لنگ ملعون که جا خواهد رفت لشکر بسیار نیز
شمشیر گرفته بر حضرت شاه آمدند حضرت شاه بود که حضرت شاه بگشد و بعضی شمشیر بر سر لشکر بسیار زد و لشکر بسیار نیز بود که در میان
هر چهار جهت حمله کردند و حضرت شاه آمدها کمربند لشکر بسیار گرفت و لشکر بسیار نیز کمربند حضرت شاه گرفت و آواز کوه ای پهلوانان و استادان عبدالرحمان [illegible]
تمام روز کم از بیست شد از حضرت شاه دیدم گرفتار آمده ایم و وقت در میان ایشان میشود با رزید عبدالرحیم خان نیز جنگ میشود [illegible]
جنگ برابر میشود که ز رکشته کشته ها میشود و حضرت ابا مسلم با عیاران حرف میگفتند که ای یاران حضرت شاه غایب شد [illegible]
در دم گفتند که همه عیاران حالا که خود میگفتند و از دست ما هیچ کار نشده است امروز ما مجرا بکنیم عرض کرد که اگر حکم شود بروم [illegible]
و همراه یکی دیگر بگیرید بعد از آن عرض کرد که اگر مرا حکم شود بروم فرمودند بهتر هر دو عیار نیز گرفته در میان فوج خارجیان [illegible]
رسیدند که حضرت شاه بود چهار بیست هزار خارجی گرفته اند و حضرت شاه از یکدست کمربند لشکر بسیار گرفته است بدست [illegible] خارجیان [illegible]
و همه خارجیان میگفتند که حضرت شاه کشته شد در اینجا هر دو عیار رسیدند و بر حضرت شاه وقت [illegible] آواز کردند
این گفته در میان خارجیان افتادند حضرت شاه دیدم که استادان دین [illegible]
لعنه الله و نعوذ از جنگ جنبان برآوردند که خارجیان [illegible] حضرت [illegible] لشکر بسیار [illegible]
و لشکر بسیار [illegible] حضرت شاه نیز بالا لشکر بسیار [illegible] حضرت شاه [illegible] ملک [illegible] و لعل [illegible] کردند
لشکر بسیار [illegible] عیاران [illegible] رسیدند [illegible] لشکر بسیار [illegible]
حضرت شاه و ملک [illegible] و لعل با [illegible] خارجیان [illegible] لشکر بسیار [illegible] خارج [illegible]
مسلمانان [illegible] و همه اسباب [illegible] خارجیان [illegible] لشکر [illegible] در میان [illegible] لشکر [illegible]
بارگاه [illegible] یاران [illegible] خارجیان [illegible] یاران
قبول کردند [illegible] حضرت امیر [illegible] حضرت شاه [illegible] حضرت شاه [illegible]

به بینیم حضرت شاه شمشیر را آورده به دست صاحب داده حیف دیدند تعریف بسیار کردند و به دست یاران دیگر دادند یاران نیز دیده تعریف کردند که

به دست عبدالرحیم خانخانان داده دیدم در قبضه نوشته است که این شمشیر میرزا خانخانان است در ده آگاه نام پدر و قربت عبدالرحیم بر خواست و در دست صاحب

داده صاحب دیدند معلوم کرده نام پدر عبدالرحیم نوشته است و شمشیر به دست حضرت شاه دادند حضرت شاه در پیام که چه کرد عبدالرحیم حضرت شاه

این شمشیر به دست شما بچه روش آمده است حضرت شاه گفت ملک اکبر داده بود پدر ما به او بخشیده بود دیگر نمیدانم نام عبدالرحیم گفت نام پدر من

بر قبضه نوشته است وارث این شمشیر من ام حضرت شاه گفت اکنون که پدر ما او را بخشیده ام حضرت دیگر خفت حالا کی ببینیم و از دیگر حضرت نکرد

عبدالرحیم گفت حالا شمشیر در میان ما و شما جنگ است حضرت شاه گفت کسی من هستم تمام حضرت امیر فرمودند عبدالرحیم شما حالا نیست شمشیر با حضرت جنگ

کنید اگر شمشیر از دست ... هر که بنگرد ... فرمودند شما در لشکر ... جنگ آمدند خارجیان این خبر شنیده خوشحال شدند عبدالرحیم

گفت از ... لشکر با خارجیان جنگ میکنیم و ... شمشیر در میان ... با حضرت شاه جنگ میکنیم حضرت شاه بیدار شدند در میان

ما و شما جنگ است صاحب از این واقعه حیران شدند و گفتند که عبدالرحیم دو روز جنگ نکنند به بینیم ... حضرت شاه

... قرار ... اقبال ... در خلوت شدند ... حضرت ... شمشیر ... اقبال ...

بر تخت نشسته ... عبدالرحیم ... سلام علیک گفتند عبدالرحیم بر خواست و سلام کرد ... فرمودند این شمشیر ...

جنگ نکنید عبدالرحیم تسلیمات کرده شمشیر گرفت و حضرت ... روان شدند عبدالرحیم ... این شمشیر ... شد

... صبح شد همه یاران پیش صاحب آمده حاضر شدند و عبدالرحیم نیز شمشیر گرفته پیش صاحب آمده و صاحب خوشحال شدند و

که این شمشیر از کجا یافتید عرض کرد ... آمده عوض شمشیر دادند صاحب بسیار ... شدند و

... که ... در ... پیش ... رسیدند یک جنگ در میان حضرت ... و خارجیان شد نصرت ...

... آمدند ... خارجیان بسیار ... و لشکر ... صاحب ...

... گفت ... دانم ... دادند ...

... عرض کردند ... صاحب ... شدند و

و یاران ... گفتند ...

گفتند

گفتند هر راست میفرمایند صاحب فرمودند برای ایشان همین بس است جا بگیر آمده اند از انجا برگشته بخراسان بروند ابونصر شبر و عرض کردند [illegible]

خوب بگو جعفر آقا صاحب فرمودند که [illegible] جلیده رخصت کنند خوب والا نه بسیار جدل خواهد شد آقای [illegible] ازینجا بفرمایید [illegible] بروند صاحب [illegible]

گفتند و همه مجلس [illegible] فرمودند که [illegible] تعظیم ایشان بکنند چون هر دو برادران در لشکر رسیدند و اندرون بارگاه آمدند و صاحب [illegible] سلام کردند سلام

نکردند و نشستند که صاحب [illegible] اعتراض کنند هر دو برادر دست بسته ایستاده اند صاحب فرمودند ای حسن محمد طلبه شما را که طلبیده [illegible]

عرض کردند هر [illegible] مجرد [illegible] صاحب فرمودند شما را با عیال شما در خراسان [illegible] گذاشته آمدید حالا [illegible] کجا [illegible] عرض کردند [illegible]

صاحب فرمودند هر بار دیگر اینچنین نخواهید کرد خراسان بروید هر دو برادر سلام کرده [illegible] خراسان [illegible] گرفتند [illegible] عرض کردند ایشان [illegible]

[illegible] میروند باید که [illegible] خلعت [illegible] رخصت کنند [illegible] هر دو برادر [illegible] خلعت [illegible] رخصت کردند [illegible] تسلیمات کرده روانه شدند

مقرب جاپان [illegible] رسید و [illegible] تبریز [illegible] شد [illegible] مقرب جاپان [illegible] وزیر ایروان [illegible] آمد [illegible] بسیار تعظیم کرده [illegible]

[illegible] مقرب جاپان نامه ایرانی شاه [illegible] ایران شاه نوشته است [illegible]

[illegible]

و مقرب جاپان [illegible] کفته [illegible] همین [illegible] که [illegible] ایروان [illegible] باید [illegible] بسیار [illegible] که معامله [illegible] بسیار [illegible]

[illegible] مقرب جاپان [illegible] در سامان [illegible] شد [illegible] کاغذ [illegible]

[illegible] کاغذ [illegible] رسید [illegible] معطل [illegible] مقرب جاپان [illegible]

چون مقرب جاپان [illegible] آمده [illegible] که [illegible]

[illegible] مقرب جاپان [illegible] مقرب جاپان [illegible]

و در [illegible] حسن محمد و حمید محمد [illegible] مقرب جاپان [illegible] حسن محمد [illegible] رسید که مقرب جاپان [illegible]

ایروان [illegible] کاغذ [illegible] حسن محمد [illegible] عرض [illegible] حسن محمد [illegible]

[illegible] مقرب جاپان [illegible] حسن محمد و حمید محمد [illegible] هر دو برادران [illegible]

[illegible] مقرب جاپان رسید [illegible] حسن محمد و حمید محمد بخراسان میروند [illegible]

مقرب حیاسا بر سپه رسید چه مقدار لشکر دارند خبردار گفت هشتاد هزار [illegible] مقرب حیاسا گفت منهم هشتاد هزار سوار دارم گفت ای امیر [illegible]

پس دست بکشند شما هرگز نخواهید که همه [illegible] کرده‌اند [illegible] محال شد و این هر دو پهلوان ایستاده تماشا میدیدند [illegible] مقرب حیاسا [illegible]

که خود طلبید و گفت [illegible] مقرب حیاسا [illegible] که ابوترابیان بچه شکل میشوند وقتیکه ابوترابیان نظر [illegible] خواهید که حیاسا [illegible] چون

تجمل تمام گذشت و [illegible] شاه پهلوی مقابل این هر دو پهلوان رسید حیاسا دید که همین هر دو پهلوان [illegible] رفته شاه پهلوی عرض کرد همین [illegible]

السلام الله هر دو پسران ابوتراب [illegible] شنیدن شاه پهلوی [illegible] بالا برداشت و نظر کرد و نظر حمید بالای [illegible] چشم شاه [illegible] و حمید [illegible] شاه پهلوی

بی اختیار آواز کرد که ابوترابیان [illegible] شکل میشوند این گفته [illegible] عشق [illegible] حمید رسید [illegible] گفت این چه

زندگی است [illegible] شاه پهلوی [illegible] ایروان شاه [illegible] هر طرف که شاه پهلوی [illegible] برویم وقتیکه تمام لشکر [illegible] گذشت حسن مجتبی [illegible] رسید

که [illegible] شما چرا [illegible] حلب [illegible] رسید [illegible] حسن بر [illegible] رسید [illegible] حلب [illegible] حضرت امام مسلم [illegible]

گفتند که [illegible] خراسان [illegible] دختر [illegible] حسن گفت ای عزیزان امروز [illegible] شما [illegible]

حکایت [illegible] حمید گفت ما در خراسان [illegible] برویم حسن گفت [illegible] حضرت محمد رسول الله [illegible]

[illegible] حمید گفت [illegible] شاه پهلوی رسید [illegible] برداشته [illegible] خراسان برویم

حسن مجتبی گفت [illegible] عاشق [illegible] گفت [illegible] شاه پهلوی [illegible] محبوب [illegible] حمید [illegible] گرفت و گفت

که [illegible] از خراسان [illegible] همین یکی [illegible] صاحب [illegible] حمید گفت [illegible] حسن مجتبی [illegible]

که شما [illegible] گفتند [illegible] حسن [illegible] ای حمید [illegible] حمید گفت [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] در منزل رسیدند [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

[illegible] عبدالملک [illegible]

مقرب حیاسا [illegible] حمید [illegible] همراه [illegible] ایستاده [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible]

خوانده شد خدمتکاران رفته طبیبه آوردند حاضر شدند و جزو بیخ خوردن طلبیدند همه حاضر بود خوردند چون شب افتاد حمید خدمتکاران را گفت

بروید اگر جراحی بروید جراحی باید گفت که او دیوانه شده بجانب رفت و هیچ بکوید در تخت که حمید بالای بالا فرود آمده و یک بالچه جامه جز منبه زیر که

و جز منبه پوشیده و خنجر در کمر کرده بالا دریابار آمد باس کذشت قصه ونام هلاک گرفته در آب در آمد و شناوری کرده روان شد بیم گروه بالا در دریا رفت و در کناره

دریا نهنگ ... و همانی سرابچه استاده اند بعد از هفت بالاش کناره رسید دید در اینجا این بیت خنجر را آورده سر ابلاغ خاک کرده اندرونی آمد دید هزار ...

خواهند است و آن شاه که بیت شیر رفته سرابچه بام بالا خاک کرده اندرونی در آمد دید که در اینجا هم محبت بیت اینجا هم دیده گذشت و بجانب سوم رسید

که همان شاه ... در خوابست و کنیزکان که بکو خوابیده اند تفنگ آمد دید و شکرانه حق تعالی بجا آورده و در دف آویخته که ... حاصل شد حالا اگر

سوم حسرت در دف نماند و باز در دف آویخته که این را بیدار کنم و حقیقت این ظاهر کنیم تفنگ آورده ... شاه ... بیدار شد در خواب دید که

و کلاه جز منبه پوشیده استاده و از آب برآمده آورده که دف ... کنیزان بیدار شدند و یکبارگی شور کردند که دف ... حمید این جای دیده بالا کرد

و سرابچه بام رسید کنیزان اینجانب شور کردند که این غوغا ... و همه شنیدند و در محل ... دف اقبال ... شنیدند

خوشحال شدند ... طعنه ... در کناره دریا آمده استاده شدند و گفتند روشنی بیارید چندان مشعلها رسیدند تمام دریا روشن شد و حمید

کنیزان بر کناره دریا رسید و در آب افتاد و شناوری کرده ... گفت اگر این ... بیابیم ... همانی ... داعو ... گفت ... این ...

بیارم داعو ... در آب افتاد و ... هزاران خارجیان ... و عقب حمید کردند شور شد و این طرف آب حضرت ... غلغله

شنیدند و خارجیان آواز کردند ... طلبیدند ... و این جانب می آیند

عقب ... حضرت فرمودند ... اگر ... باران گفتند اگر ... باشد ... فرمودند

اگر مسلمان هم باشد ... جمع کردار ... کناره دریا آمده استاده شدند ... روشنی بیارند ... کنند

داعو ... حمید رسید ... آواز ... خواهی ... حمید ... کرده ... بخواهد ... طرف

خارجیان ... در خاطر آورده خنجر در دست ... داعو ... رسید و گفت کجا خواهی رفت و خنجر بر دست ... در بازو ... زخم شد و در میان خارجیان

و بکر رسیدند حمید و ... خارجیان ... در آب ... حمید ... خارجیان از دست حمید ... شد ... زخم ...

به بست واوند ... کجا خواهی رفت ... رسید حمید باز ... خنجر باز ... زخم شد داعو ...

باز چند قدم حمید رفت که خارجیانی باز رسیدند و حمید برگشت و باز چهار کس را جنگ شد و هفت خارجیانی و سه عیار داعوتا کشت که داعو دید

خود کرد بیرون گرفت اینجا حرب میکوشند ای یاران این چند محبت دیده و رست همه یاران توقف میکردند و از آن طرف هم سه آواز میشد که ای چند کس

طرف بیای حمید از کسان خواهد آمد داعو تا گفت ای یاران و قبیله از اطراف مدد شد که از ان چند مدد رسید باز داعو تا فقیر که نگفت کشند و یکدیگر زد

خارجی دیگر رسیدند حمید در دهه آورده مالاد لشکر ابامسلم رفتن خوب نیست اگر از دست خارجیان کشته شوم خوب نیست این دو دهه آورده که گفت

ای جوانمردان من هم سه رسیدم و خنجر گرفته در میان خارجیان افتاد تا هر چند جنگ کرد تا آخر شب آخر ماند چهار و پنج خارج را کشت داعو تا کمند انداخت سه چهار

کمند سه چهار کمند بر ایشان مضبوط شد و حمید را دست بسته کردند این خبر به بسی لطرسیار رسید که دو دست لطرسیار گفت که کشته شوند ببرند بیارند

حضور من شنیدند صاحب معرفند که بی تحقیق خبر نمالدهد این چند کس که چند نفر مسلم که در میان آب افتادند و روان شدند خود تنها رسیدند اولاد کوشند

که ابامسلم داعو تا جوانب دیدند ای ابامسلم است حمید فی علیه اطراحت نیز کشته بیشتر صاحب آنها اظهار کنند جمع طعنه میزنند در محل رفته تو خود صاحب وقت

ما ببینند و گفتند ای پادشاه حق در حق این بندی که غلام که ایشان بچه دختر رزبند از رفته نیز لطرسیار حق که برده دختر رزبند عالی شد باشد

معلوم شود صاحب سخنان بسیار کرده اند و گفت من راضی ام که بند بند جدا کنند سستی حمو که گفت که چه فرزند گفتند اندکی گفتن که بکشند

امر فرمودند که فرزند گفته بودم اما این گفته بود که بر عورت کشته اطراف کنند مرا از یکبار راضی نیستم سستی گفت سلامت میخواهند فاما در تمام عالم مشهور

خواهد شد که فرزند ابامسلم بدست خارجیانی افتاد و ابامسلم هیچ شد بابد که رضا دهند که از کشتن خارجیان خلاص کنند بیارم بعد از آن از دست تحفه

بکشند صاحب معرفند سستی حمو شاد اند بند سستی آورد که کوه را تا کسی هست چه همت بندد و حمید را از دست خارجیان خلاص کند که بیاورد و سه عیار

سلام گفتند که باد حکم کنید برویم صاحب فرمودند در حفظ داعیه در میان خوف گفتند جانی جلادی بکنیند داعو تا بکشش لطرسیار رسیدن نبود لشکر و افتاد

بر سیم پنج عیاران حدا جدا روان شدند داعو تا هم خود در لب قصه رسول چاه لطف همو یاران نگفتند لطرسیار رسیده خود یکی گرفته تنها شدند داعو

حمید را گفته بسته می آورد و حمید درد دهه میگوید که ای تیر خلاص شوم بس یک سردار خارجیانی را بکشت آدم و بعد از ان همه تحفه قبول است

داعو تا حمید را بکشش لطرسیار آورد گفت سلام کرد حمید سلام نکرد یاران ابامسلم کشتند ارشد شدند سال رزبند و عبدالملک و جمیع سرداران هر دو

التماس کرده اند لطرسیار گفت ای جا روی کسی ترا بر سرم فرو کشی تا پادشاه خراسانی دلاور حمید گفت ای لطرسیار حق الهی جا روی کسی را که بحق مرا در آورده شد

نمی باید پادشاه خراسانی با فرمان ابامسلم هیچ تو خارجی دختر در خدمت باقر با بر تا لشکرم من الله لطرسیار حق شاه را بکشد خاک امی قدرت الله داعو خود در دهه

آورده

اوقات دیده کسی داوری این همه و حمید آمده باشد که ویکه جز درد نظر گفت که منقلب جوانی دلا خسته اسماعیل است درد نظر یک کار خجند

تقدیر و گفت ای جادو کسی نظیر مکنی جوانان هم و ... داغ دل ما را آن شکست ... حمید الله در هر اوقات طاهر شد بار

تحمل که آن جهت و از حمد است لطف شما گفت ای داغ دل حال شمشیر ... اسرار این ... علاء عالم الحق و لطف داغ دل عالم شیر روز اقبال دیده

دعوی دار ما را اسماعیل الله دربار شما سلطان زرین آفاق که ای جاوید ... در محال ... الله نور حمید مطلب ضعیف اوقات ... گفت

این کرکسی بد ... کف عاشق صادق ... همه و ایند بکنید با شنیدن لطف شما رسالت شد و زرین ... رضا داده که این گفت ... داغ دل

شمشیر او اوقات صفت حمید اسماعیل شد لیس ... کسی عیار ... شنیده داغ دل دیده همه عیار آن ... اندر شنیده از دل ... حمید اسماعیل [illegible]

این ... ما را ... دو ... جان جفا ... این سخن در کوی حمید رفت ... عالی ... بر تو دست ...

کنند محمد تو ... اولیا ... حمید گفت ای داغ دل ... که ... شد ... داغ دل گفت ...

معلوم است که ... همه عیار آن اسلام اسماعیل الله حمید ... شد ... داغ دل السلام ... گفت ما هم

بر ... گفت ای ... با ... داغ دل ... کنند مردان اگر ... حمید

... گفت ای داغ دل ... حرام ... داغ دل ... عبدالله ... الله ...

... برادر ... این ... صاحب ... بالای ... مقابله آن ...

... شنیده ... گفت ... حمید ... داغ دل گفت ...

... حال ... داغ دل حمید ... عیار ... گفت

اگر معامله بر صاحب است ... یاران ... طلب ... حمید ... دانم ... یاران ... طلبیده ... همه یاران ... عشق ... حمید

عرض کنند و همه یاران ... صبح شد همه یاران ... خانه ها ... شنیدند ... حمید ...

بر ... معلوم ... حمید ... خراسانی ... عالی ... محل ...

... عالی ... محل ... اقبال و حکم ... صاحب ... عالم ... ابروان ...

... مروت ... ضعیف ... آنهم ... خراسانی ...

کر یعنی دفعه‌ای [illegible] الحمد لله در بیان [illegible] در حضرت خلعه بود [illegible] جمیع کم کشت پس معلوم نکند [illegible] در میان ایروان [illegible] و توجها احکام

[illegible] بیند [illegible] هم [illegible] و تمام [illegible] طلب [illegible] حاصل [illegible] معامله اطلاع [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] مریم [illegible] دخترزاده [illegible]

[illegible] مریم [illegible] زمانه [illegible]

[illegible] دربانان [illegible]

[illegible] ایروان [illegible] جواهر [illegible]

[illegible] دربانان [illegible] جواهر [illegible]

[illegible]

[illegible] جواهر [illegible]

[illegible] جواهر [illegible]

[illegible] رقعه [illegible]

رقعه [illegible] مریم [illegible] رقعه [illegible]

[illegible] والله عالم [illegible]

[illegible] مریم [illegible] رقعه [illegible]

[illegible]

[illegible] ایروان [illegible] مریم [illegible]

[illegible] مریم [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] دربانان [illegible] مریم [illegible]

[illegible] حاجب [illegible] مریم [illegible]

[illegible]

شهر نو ... خوشحال شد و خود میر ابوالبقا ... نشست و حضرت ... چهار پنج روز ... حمیده بانو

ستی رفته بودند صاحب ... معلوم کنند ... دربارگاه ... نشستند و ... چند کس ... [illegible]

فرستادند ... محفوظ ... آمده ... حضرت گفت ... [illegible] ... گفت که ای ... دارند

بیش از شمار ... ابروان ... [illegible] ... خواهم که ... [illegible]

بیک ... بجانب ... ابروان ... [illegible] ... والله عالم ... [illegible]

اگر خود ما میخواهید ... [illegible] ... دختر ... خوشحال شدند ... گفت ... نام ... [illegible]

... گفت ... [illegible] ... دختر ... [illegible] ... دختر ... [illegible]

حمیده در گذشت ... روانی کرد ... همراه ... حمیده ... [illegible] ... روانه

کنند ... ابروان ... همین طریق ... اعتقاد ... ابروان ... [illegible]

بی ... [illegible] ... حمیده ... حمیده ... عالی ... [illegible]

... [illegible] ... همین طریق ... حضرت ... [illegible]

در همان ... دختر ... حمیده ... بجانب ابروان شاه روان شده ... [illegible]

همراه ... عرض کنند ... [illegible] ... حمیده ... [illegible]

بستی ابروان شاه ... [illegible] ... عرض ... [illegible]

بیگم و نکاح ... با حمیده ... [illegible]

چند ... [illegible] ... سوم ... چهارم عبد ... [illegible]

... [illegible] ... عالم ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... دوات قلم طلبید و کاغذ در دست گرفته در قصر جانب شاهزاده‌ها نوشت با مضمون اینکه [illegible] در قصر

... روز که چند جانب خراسان [illegible] بسیار رفت [illegible] سلطان [illegible]

که [illegible] شما هم [illegible] با یاران [illegible] منزل عقب شما می‌آییم [illegible] لشکر شما [illegible]

... نوشت و الله ما هم [illegible] منزل عقب [illegible] ۳ روز [illegible]

بعد [illegible] نوشته [illegible] ما عقب شما بعد [illegible] روز [illegible] رسیدند

[illegible] قاصد [illegible] شد [illegible] قاصد که روان شد [illegible] شاهزاده

رسید و آورد که [illegible] نامه [illegible] قاصد [illegible] نامه [illegible] شاهزاده [illegible] قاصد

[illegible] شاهزاده [illegible] روز [illegible] شد

[illegible] و الله ما [illegible] در جواب نوشته [illegible] شما [illegible]

[illegible] قاصد [illegible] قاصد [illegible] منزل [illegible] لشکر [illegible] شد

تا که ۳ منزل ایران [illegible] عرض [illegible] ایران ۳ منزل [illegible] حاکم [illegible] شاهزاده [illegible]

نوشت

[illegible] خراسان از دست [illegible] بسیار [illegible] همه [illegible]

در [illegible] و الله شاهزاده [illegible] منزل عقب می‌آیید در میان

۳ [illegible] شاهزاده [illegible] نوشته [illegible] و الله ما هم [illegible] منزل عقب می‌آیید [illegible]

[illegible] قاصد [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] شد [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] صبح [illegible]

شهر رسیدند [illegible] حاکم [illegible] شهر رسید [illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible]

بستی دیدم شهر چو منزل ماند یک کاغذ با پیروان شاه نوشته برای فرزند [illegible] عبد الملک [illegible] میدادم [illegible] انجانب رسیده ام محض بدیدن شما بیایم

به استقبال ما [illegible] روز [illegible] بعد [illegible] فرزند خواهم دید این کاغذ و یک تسبیح لعل فرستاد [illegible] کاغذ [illegible] پیروان شاه رسید دیده

خوشحالی [illegible] رسیدند حکم کرد بازار و کوچه [illegible] نمایند و خوشبوی جا بجا بریزند چنین [illegible] شد بستی در شهر داخل شد ما که در حویلی داخل شد

و بر دروازه اهتمام [illegible] بستی [illegible] آمدن [illegible] شاه [illegible] باستقبال برآمدند دیدم [illegible] می آیند شاه [illegible] رسیده بگویند

که [illegible] آواز [illegible] شما [illegible] آواز کردند من بستی ام [illegible] زنده نخواهم گذاشت شاه [illegible] رسیدند بستی گفت [illegible]

تو دختر منی [illegible] شاه [illegible] آمده ام قدم بوسی کرد گفت [illegible] شد آواز کردم [illegible] خدمت [illegible]

مادر [illegible] گفته [illegible] جان [illegible] مسلمان می شوم [illegible] شاه [illegible] شد [illegible]

حضرت شاه [illegible] شد [illegible] ایشان [illegible] گفت [illegible] رسید شاه [illegible] بلند [illegible] از دست شاه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حضرت شاه [illegible] سلام کرد [illegible] سلطان احمد رسیدند همین طرفی همه یاران آمدند

و بستی [illegible] گفت شاه [illegible] حکم کرد [illegible] شادیانه بنوازند چون این خبر پیروان شاه شنید او نیز حکم کرد [illegible] شادیانه بنوازند

[illegible] خبر [illegible] رسانند پیروان شاه [illegible]

[illegible] بستی شاه [illegible] رسید احمد [illegible] عرض کرد [illegible] عالم [illegible] گفت احمد [illegible]

[illegible] احمد [illegible] مجلس [illegible] احمد [illegible] علیک [illegible] شادی [illegible] بستی [illegible]

که احمد را از [illegible] در حمام غسل [illegible] خلعت شاهانه پوشانیده بستی دیدم [illegible] پیروان شاه [illegible] احمد [illegible]

[illegible] بستی شاه [illegible] گفت [illegible] سلام [illegible] شاه [illegible] سلام کرد [illegible] احمد [illegible] شکر [illegible]

که [illegible] ایشان [illegible] شاه [illegible] احمد [illegible] بستی گفت شاه [illegible] خبر [illegible] رسانند پیروان شاه

[illegible] بستی [illegible] گفت شما بر دروازه [illegible] پیروان شاه بر دروازه [illegible] همراه [illegible]

و بر دروازه [illegible] بستی [illegible] دروازه [illegible] عالم [illegible] گفت [illegible] شما [illegible] دروازه [illegible] بیاید

قفل بکنند [illegible] دروازه [illegible] در مجلس [illegible] پیروان شاه [illegible] بر دروازه [illegible] دربانان

میرزا نوکر [illegible] پادشاه کفت مرحم [illegible] رسید بدروازه [illegible] چون آمد اندرون و خفا بنشستند همین جا شما [illegible] پادشاه [illegible] بار کفتند سلام برخواسته

شد ایروان شاه همراه خود سپرد [illegible] دروازه دستی [illegible] تنها خدمتکار [illegible] کفت هم دیکر باکی بروم تنها رسیدم [illegible] طریر [illegible] جستن کفت

عقب شد رود [illegible] و عالم بنیرز جوال [illegible] رسید چهارم دروازه بدر چون شد همراه [illegible] رفت [illegible] شاه ایروان که سلام [illegible] برخواست اکر [illegible] رسید سیم دروازه بدر چون

که [illegible] عالم بنیرز دیدم دیکر [illegible] شد عرض ایروان شاه [illegible] شده [illegible] کفت جوال [illegible] شما اند [illegible] عورات بیرون دروازه که

سلام [illegible] خدمتکاران [illegible] عالم [illegible] جوال کفت [illegible] شما کیستند [illegible] رسیدم [illegible] جلوه [illegible] این روم [illegible] درد

ایروان [illegible] الخاطر [illegible] کفت [illegible] عالم [illegible] رسید کبر [illegible] اقبالم [illegible] رسیدم [illegible] سخن این شنیدن شاه ایروان

بر دم اکر کفت و [illegible] عقب [illegible] جوال [illegible] غلطیده [illegible] جوال کند [illegible] خواست [illegible] زمین بر [illegible] از

[illegible] علی اقتفند بر [illegible] دعا کفتند [illegible] الله سبحان [illegible] جوال [illegible] بزنم جبانی

[illegible] داد شد [illegible] شاه ایروان [illegible] کفت [illegible] سیمین [illegible] دروازه در [illegible] و بعد

[illegible] سلام کرد [illegible] سلام [illegible] کفت جوال [illegible] بکنید [illegible] کاربست [illegible] محمد بن

[illegible] ایروان شاه کفت [illegible] کسی [illegible] دیدم [illegible] خوف [illegible]

[illegible] طلاق [illegible] ایروان شاه [illegible] یاران [illegible]

[illegible] کفت [illegible] زدند [illegible] کفت [illegible] بکوم [illegible] زبان [illegible] کفت

[illegible] ایروان شاه کفت [illegible] کفت [illegible] طلاق [illegible]

[illegible] نکاح [illegible] کفت [illegible] مبارک [illegible] بکنید

[illegible] کفت [illegible] شاه ایروان [illegible] دروازه [illegible] کفت [illegible] اکر

[illegible] نماز [illegible] در خلوت [illegible] کفت [illegible] شد

[illegible] خارج [illegible] کفت [illegible] خارج [illegible]

[illegible] چه [illegible] کفت [illegible] فردا [illegible] بکنید [illegible]

دفتر

۹۳

و فنا که خارجیان زور کنند جنگ تفنگ و شتر نال و تیر کمان بکنند که تفنگ [illegible] آمدند نتوانند که روز در حویلی خانم ماند روز سوم برایم یاران

قبول کفند و این حبشیها کو یکو حویلی نشستند و این عیاران سرایر والی شاه بجانب خارجیان اند خشمناک که ایروان شاه میدید حیاب گفت سران [illegible]

خواهد بود که سوار گرفته آورده اند در میان لعل جب آواز اذان کردند که جنب حیاب از آن شنید خبردار شد و حیران ماند یکی تفنگ آمد دید

که یک کس بطور شیخ اسلام اذان میدهد این خارجیان پیش آمد حیاب را عرض کرد حیاب بر خواسته و باین محل آمد آواز کرد که شما کیستید که بر محل

شاه اذان میدهید جواب گفت مایان خدمتگار اسلام ایم و همه یاران در حویلی اند هر یک [illegible] نام بنام ظاهر کرد حقیقت ایروان شاه گفت منقوب

حیاب چون این سخن شنید تعجب کرد ایروانی شاه آمده دیده این تحقیق است دستار خود بر زمین زد و گریه و زاری کنان گرفت و قلمدان طلبید یک

عرضداشت بجانب [illegible] ایروان شاه نوشت اول دعای بندگی خود نوشت بعد نوشت ای سلطان شاه [illegible] شما ایروان [illegible] طلب [illegible] روان

نام بنام به بهانه [illegible] آمده بود [illegible] کنند و [illegible] برآمد برسند [illegible] و این [illegible] بجانب طوران

روان کرد و خود با هژده [illegible] سوار در حویلی [illegible] جنگ شدن گرفت [illegible] روز و شب همین طریق جنگ کردند روز سوم [illegible] گفت [illegible] از حویلی

برایم و حمید [illegible] و شاه [illegible] گفت شما در [illegible] حمید گفت [illegible] ما جنگ [illegible] در [illegible] حیران [illegible] گفت تو که [illegible] شد [illegible] محبوس

[illegible] حمید [illegible] گفت [illegible] سلطان حمید و لعل جب گفتند که مایان [illegible] همراه ایشان هزار [illegible] حبشی

[illegible] حضرت شاه و حمید [illegible] گفت شما چند [illegible] ایشان نیز قبول کردند و [illegible] هزار حبشی همراه ایشان [illegible] و دست [illegible] و عالم [illegible]

گفتند [illegible] هزار حبشی همراه ایشان [illegible] و لعل [illegible] گفت [illegible] حمید [illegible] خواهد [illegible] قبول کردند و [illegible] حبشیها ماندند

[illegible] گفت [illegible] بلند کمان [illegible] کردند [illegible] خارجیان خبردار [illegible] دروازه [illegible] و خارجیان [illegible] گرفته سوار شدند و

[illegible] و خارجیان [illegible] کردند لعل جب بلند کمان [illegible] تیر و [illegible] کمان در دست گرفتند و [illegible] ۳ [illegible] کرده [illegible] لشکر

خارجیان [illegible] شدند [illegible] تفنگ [illegible] کردند [illegible] خارجیان [illegible] افغان [illegible] تفنگ [illegible] خارجیان افغان و این [illegible] کفتند

[illegible] برآمدند [illegible] هزار حبشی [illegible] خارجیان افغان [illegible] خارجیان [illegible] کرفت [illegible] خارجی [illegible] کشتند [illegible]

همراه گرفته [illegible] خارجیان در میان [illegible] سلطان [illegible] لعل جب [illegible] عبد الرحیم خان [illegible] گرفته

در میان ایشان افغان و هزار حبشی [illegible] مثل برق افغان [illegible] هزار خارجی [illegible] بجانب [illegible] افغان [illegible] و عالم [illegible] و هزار حبشی [illegible]

افغانها چهار هزار خارجی مدتی ایشان کشته شدند مقابله چند روز آمدند مصر ... شاه و در چند روز لیلا بالله شمشیر گرفته در میان آنها افغانها [illegible]

خارجی بود پنج [illegible] و بیرون چهار طرف جنگ شش گرفتند و [illegible] که هر طرف می‌رسد گویا برق افغانها که بیرون شهر شدند جهان عقب کوهی می‌آمد تمام روز

و تمام شب جنگ می‌کردند و [illegible] واقعه سلطان [illegible] چند روز قصد کردیم در شهر [illegible] برسد [illegible] شد و الحال [illegible] گرفته و عقب

که مرحوم [illegible] برسید مدتی [illegible] همین طرف جنگ [illegible] منزل منزل می‌آیند و کاغذ [illegible] رسیدند

نامه [illegible] زمین [illegible] منظور کشته شد [illegible] کنند و حکم کردیم سپاه یکجا جمع [illegible]

هر نامه جواب رسید [illegible] جنگ [illegible] گرفته [illegible] منزل منزل می‌آید [illegible]

[illegible] فراموش [illegible] گرفته [illegible] جواب [illegible] شد [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] علام [illegible] و چهار صد شتر [illegible] حکم [illegible]

[illegible] خارج [illegible] گفت [illegible] کتاب [illegible] گفتم [illegible] مسلمانان [illegible] منزل فراموشی

[illegible] فراموشی [illegible] ۳ روز [illegible] آمدند [illegible] ۳ منزل [illegible]

و الحال [illegible] ۳ کرده [illegible] علام [illegible]

می‌کردند و چهار صد شتر [illegible] گفت [illegible] چند منزل [illegible] گفت [illegible]

نمی‌دانم امروز [illegible] رسید [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] از اینجا [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible] شاه گفت [illegible] مدتی خارج [illegible] گفت [illegible] غلامان [illegible]

سلطان الحمد [illegible] مرحوم [illegible] خارج [illegible] شاه گفت [illegible] گفت [illegible]

[illegible] مرحوم [illegible] شاه گفت [illegible] مبارک [illegible] گفت [illegible] همراه [illegible] مرحوم [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] طلب [illegible] گفت [illegible] شد [illegible]

[illegible] طلب [illegible] از یاران [illegible] شد [illegible] ۳ [illegible] شدند

تا صبح هفت کروه [illegible] نماز صبح ادا کردند و چهار هزار [illegible] هزده کروه [illegible] گفت [illegible] گفتند [illegible]

بلکه

بکنند و قبیله یک و نیم پهر مانده هر دو را بیدار کرده میگویند سنی دزد غرض کاه اب سفر همراها خود ندهید بر توکل میگذرند از سنی مریم و سنی اکبر آب
طلبیدند ایشان آب همراها داشتند حاضر کردند هر سه کس وضو کردند و نماز گزارده روان شدند پنج شش کروه آمده بودند دیدند یکی از طرف دان کهانی
می آید و قبیله انکس را دیدند هر سه سوار می آیند بر ستینا گریختند سنی گفت این سوار آواز دهید نه بر دار سنی مریم آوردند که ای جوانان چرا ترسیدید من یکی ...
آن بیاله بهانه شد و سنی طلبیدار پرسید که کجا میروید و کیستید گفت ما نوکر کاکا سعدو و کاکا فرهاد ایم پنج شش ماه است که خبر ایروان شاه نیامده است
و حقیقت وان کهانی همه بیان نمود و سنی چند ابراهیم بیاله را داد که باز گشته بروید و خبر یابان برسانید چند این بیاله باز آید چون کاکا سعدو دید و گفت
خبر و بیاله بیعم چرا بر گشته آمدید عرض کردند که شکم دیو کمی گرفته گشته آمدیم باز گفت که سوداگر حبشی می آید اما عجایب است هر دو غلامان را این خبر شنیدند
پرسیدند تو کجا دیده بودی عرض کرد با غلام قافله را که گذشته شب آید ما دو سوداگر یکی بودیم لیکن آن سوداگر ملک فرنگ پروانه زکات معاف از ایروان شاه داشته ام
کاکا سعدو گفت امروز پنج سال شده است که در این راها سوداگر نیامده خدا لطف بعد آن مدت سوداگر کلانی فرستاده است اگر چنین خوب بدرست آید کار خود درست
بکنم در نهایت بیفتد هر سه سوار نظر کردند همین بیاله گفت همان سوداگر است که برخواسته بخانه خود آمدند سنی رسید از اسب فرود آمد سنی اکبر گفت
السلام از دور استاده باشند سنی مریم و سنی اکبر هر دو در مجلس آمدند سنی طلبیدار از نخستین محمد رسول الله صلی الله ... پیشی داشت قدرت کسی نبود که بنشیند تمام مجلس
... سنی بر خواست و سنی آمده بر مجلس نشست همه مجلس پوشاک دیده حیران شدند سنی آوردند که کاکا سعدو و کاکا فرهاد کجا اند مقیم مجلس گفتند هر دو شب بودند
همین ساعت برخواسته بخانه رفتند سنی گفت کسی بروید و خبر کنید که سوداگر آمده است سیکاران گفتند که صاحب امروز قرار کنند فردا خواهند دید سنی گفت ما
انچنین سوداگر نیستیم که تمام بروید و خبر کنید اگر بیایند فایده ایشان است خدمتکاران کاکا سعدو را و فرهاد را خبر کردند که سوداگر میگوید اگر بر نیایند ما بر گشته میرویم
و قبیله کاکا سعدو این شنیدند برخواسته در مجلس آمد تمام مجلس برخواسته نشسته ماندند و قبیله برابر رسید بضرورت برخواسته سلام علیک کرد سنی گفت حاجی ...
شاه نو ... کرده چند دیدم کاکا سعدو خوشوقت شد که پادشاه ما را یاد میکند و کاکا فرهاد نیز آمده در مجلس نشست هر دو پرسیدند که چند بار ...
دیده اند گفت شش هفت بار دیده ایم در شهر ما مرده ایم پادشاه ما را دو سه ماه گذاشته بسیار لعل از نو خریده است ... که پوشاک حبشیان را ... دیدند
که خدمتکاران این پوشاک اند و صاحب ساده است گفتند مضایقه نیست سنی گفت خلعت این هستند همین طور الله ... دیگر هستند باز پرسیدند که قافله را چرا گذاشته
آمدید گفت قافله بسیار است و پادشاه ما زر زکات بخشیده است و یک نوشته مهر خود بطلب شما نوشته است ما را فرستاده اید باین جانب روانه کردند و الحال نوشته چه
به بینید در میان هر دو غلام سنی با پنج شش قدم فاصله بود سنی دست خط را در میان حبیب انداخت و یک کاغذ بر آورده ... سه قدم پیشتر شده نشست که سه قدم

مقاصد ماند و کاغذ را دیده گفت که این کاغذ نیست و باز دست انداخت و یک کاغذ دیگر برآورده و در میان کاکا سعدو و کاکا فرهاد آورده نشست و گفت که

من آن سوداگر هستم که هر ساله را خرجی هزار الفه هزار سوار شما را میدهم این همه غلامان خوشحال شدند و زبان حمد هر ساله خرجی افزون میکنند الحمد لله بگفته خرجی (زیاده)

خواهید داد سینی قبضه کاکا سعدو در دست رابت کی رفت و گفت که شما جوان بند و فرهاد پیر شده است فاما از تو کاکا فرهاد مضبوط میباید کاکا فرهاد گفت که ایشان

مجرد الله و من عیال دارم سینی در میان ایشان جنانی بیگانگی پیدا گشته اند گویا که یارند یک دست دراز کرده کهن کاکا فرهاد گرفت و گفت چهار ساله خرجی شما را هم (ده هم)

داده آنها کهن خود را فروکنند و پهلوانان که دیدند گفتند که این چنین سوداگران نیامده اند دیگران گفتند که طمع هیچ نکو باید سینی خرچنگ بسیار دار (ست ... دف)

آورده این همه سر را جهانی باید نه یک شوند و سرهای ایشان جنبانی جنبانیدند و دستارها جدا شدند این هم الفه هزار سوارها عودی گفته برخوار شدند این سوداگر (این)

چنین شوخ گو سینی جهانی نه این همه سر را که یک شده و همه ملحق شدند و تمام مجلس دیده گرکیدند که این حبشی حکم دو هر دو حبشی بر بهادر دست گرفته تیار شدند

که یکی خارجی گفت که این سینی خود را است نداشتی ما صاحب مال را کشتی خبردار شو سینی گفت ما بیک تو جواب آمدی خبردار شو سینی طلبدار هم داین خارجهانی در (جنگ افتاد)

تا چهار یکی سه صد خارجی را بقتل آوردند و باقی گریختند و بعضی مسلمان شدند سینی کهاشتی گرفت و لشکر بالکی آورده و یک [illegible] جانب یاران و نشانه سینی را (هم)

و کشته را گرفته در لشکر خود رسید و دید که همه یاران یکجا جمع اند کاغذ بدست مظفر شاه داده و خوانده خوشحال شدند که سینی چکار کرد لشکر جهان [illegible] (یک بود)

خبر شنید که شاه پانه می نوازند گفت کسی بروید و خبر بیاورید خبردار خبر گرفته عرض کرد گرفتن کهاشتی و کشته شدن همه غلامان حبشی چیا سا گفت این سخن من (تحقیق است)

عرض کرد تحقیق است جیاسا که [illegible] بر آن کهاشتی بود از شنیدن این حکر [illegible] خاموش ماند تا که یک گذشت و در شد سلطان احمد و مظفر شاه همه یاران سوار (شده)

کهاشتی گرفتند که [illegible] گروه آمده بودند [illegible] ایشان شاه سلطانی نقاره که [illegible] همه یاران خبر طلبیدند خبردار آمده عرض کرد پادشاه طوران سلطان میآیند همه (یاران)

مصلحت کردند که [illegible] جواب [illegible] بدهید بعد [illegible] همین قرار کرده [illegible] و یک کاغذ سینی طلبدار را نوشتند [illegible] طوران سلطان با فوقه لشکر سوار رسیده (گفتند)

نوشته برای عمل کنیم یک حبشی نوشته را گرفته [illegible] سینی رسید و خوانده حقیقت معلوم کردند و کهاشتی [illegible] حبشیها گفتند و خلقت مریم را همراه گرفته روان شد (تا که)

لشکر خود رسید و همه یاران [illegible] ملاقات کردند و سینی گفت حالا خارجهانی بسیار آمدند چه باید کرد یاران گفتند هر چه بفرمایید بکنیم سینی گفت ما که الفه (از هزار)

حبشی دارم و یکی جنگ خارجهانی [illegible] حمید و شاه ملاهی همراه است بیاید که از دست ما یان [illegible] این همه را بجانب [illegible] مسلم باید شد همه یاران قبول کردند (تا له)

شاه ملاهی و حمید مسلح شده بر اسب سوار شدند سینی گفت ای حمید صد حبشی بر کهاشتی هستند از آن جمله [illegible] حبشی [illegible] همراه یکی [illegible] حبشی بالای (کهاشتی)

نگاه دارید و از ینجا یک حبشی نیز همراه داده اند و از همه یاران رخصت شده [illegible] کهاشتی روان شدند تا که بالای کهاشتی رسیدند حبشیان حقیقت معلوم (کردند)

دو رحمانی

و در میان جنگل گفتند که شغال حبشی مسلح شده همراه ما شدند و از کهاتی فرود آمدند و مقام کردند [illegible] و وقتی که رسیدیم کاکا سعدو
و کاکا فرهاد را کشته بود او وقت همراهان غلامان که جنگل لطف فرمانها رفته بودند ما سوار که جنگل جای چشمه سیال رزید بود و در نظر عبد الملک پسر یوسف آن ما سوار آمدند
دیدم که ما سوار از جانب کهاتی می آیند و حکم کردم این همه سوار را که نظر بیارند خدمتکاران و دیده این چه را آوردند پرسیدم شما کیستید جواب دادند که
مایان نوکر کاکا سعدو و کاکا فرهاد ایم از دزدان کهاتی می آییم ایشان تمام حقیقت رسیدن طلبیدن پیش عبد الملک پسر یوسف گفت چون حقیقت که فرار شدن کاکا سعدو و زدن
کهاتی رسیدند سر بر زمین زده و گفت این چه ظلم است برمایان کرد و گفتند که شش ماه شد که خارجیان و ابو ترابیان جنگ میکنند این معلوم نیست که کسی جای رفته است
عبد الملک پسر یوسف همراه سوار را همراه گرفته پیش پدر حمید الله رزید پرسید ایشان کیستند عبد الملک گفت ایشان از دزدان کهاتی می آیند گفت حقیقت بگوید و ایشان تمام
واقعه پیش رزید بیان کردند و چون که شنیدند که این حکمت ای و ایشان هلاک شده و دختر مرد در نکاح حمید داده اند و کهاتی گرفتند دستار بر زمین زده و گفت من پیر
لطف بسیار خندان می کنم این ظلم بر من شد سیال همراه کسی است پیش لطف بسیار آورده و لطف بسیار تو ظلم رزید کرده اید امروز روز سیال [illegible] رسید پیر سیال
همراه پیش لطف بسیار است که لطف بسیار رسیدم از کجا می آیند گفت از دزدان کهاتی و تمام واقعه از اول تا آخر بیان کردند چون لطف بسیار این ماجرا شنیدند دست بر سر
خود زد و گفت ای یاران این عجب حبشی است و لطف بسیار سیال رزید خنده کنان از غصه خود شنید و نظر کردم عبد الملک پسر یوسف نشسته است سیال آواز کرد ای
تا معلوم اگر بتوانی همشیره خود را و حمید را پیش من بیارید همراه لشکر عبد الملک پسر یوسف برخواست سوار شده داد ان کهاتی گرفت روزانه وقت شب و صبح کرده
لشکر دلیر که شغال هزار سوار همراه رسیده همه در جنگل ماندند و باز روان شدند دران کهاتی چهار کروه ماند آنها بود دلیری کرد و گفت ان کهاتی فرود آمدیم
و حمید مع حلیمه از دران کهاتی کروه فرود آمده بودند حمید را خبر عبد الملک پسر یوسف بود عبد الملک را خبر حمید مع حلیمه بود که صبح شد حمید با لشکر سوار شده از آن
ملک این آواز عبد الملک شنیده گفت این آواز از کجاست خبر در آمده دیدم جماعت چند در نظر ایشان از ان سال و برگشته عبد الملک را خبر کردند که سواران حبشی
مقدار شغال شغال خواهند بود و درین فکر بودند فرود آمدند عبد الملک حکم نقاره کرده آواز نقاره شد و بگوش حمید رسید ایشان نظر کردند که یک فوج پوشش مسلح
می آیند حبشی ها گفتند که خبر مایان یافته برای جنگ آمده اند حمید گفت چه بایدکرد حبشی ها گفتند شما خود را کرفته بالای کهاتی بروید و مایان جنگ کنیم
حمید گفت من نمی خواهم رفت با چه رضا جنگ خواهید کرد و این کهاران نیز برای جنگ مستعد بودند که عبد الملک پسر یوسف و همه یاران دیدند گفتند که بی بهت
که خبر این طرف بیاید یک سوار بجانب حمید روان شد یک حبشی او را گفت که ما هم برویم و جواب هم در روان شد و گفت که تو کیستی جواب داد که
سوار عبد الملک پسر یوسف ام برای خبر آمده ام که این طرف که گفت دختر شغال است وقتی که این خبر شنید ایشان گرد پیش ملک آمده گفت این طرف حمید

نیز اسلام است ملک خوشحال شد و گفت اینها را البته چنین باید خواهم بود و اگر جنگ کنند سر اینها را بریده بیدم آنند گفته است با تاخت و فوج

خود را گفت و حاکم کوه حمید با شاه پهلوی گفت که چه میفرمایید که باید شما است گفت من و تنی … صنوف که هم و بهر طور که

بدست آید بکشید و خارجیان جلو اسپان برایشان زیر کنند و ایشان نیز مستعد جنگ شدند که جنگ افتاد جهان جهانشاهی زخمی شدند جا بجا

نزع کنند عبد الملک و پدر که حمید منها تفنگ که له استاده است که در دهن آورده که دست گیرم و اسپ خود را بالای حمید الله انداخت و حمید شاه پهلوی شفق

گفت که خود را شما بالای ما می آیید چه میگویید گفت که در میدان است بخواهند دلاور حمید گفت تا که فیلکم فرزند ام شما بیرون نخواهند شد شاه پهلوی قبول

کرد عبد الملک نیزه بک رسید او زر کوه که کجا است حمید گفت ای پهلوان نام خود بگو گفت ای ابو تراب ابانی من عبد الملک که بوده ام اگر زر است فرو کنم

مال و سلاح کنی جان تو را بخشم شاه پهلوی دید که بلاور است عقله خود را دور کرد و کنار ان نیز جنگ مستعد شدند حمید گفت ای ملک حمله بیار

ملک شمشیر بر حمید زد حمید شمشیر اش ان که کوه جیبان شمشیر زد که خود او بر کاله شد و شمشیر بر سر رسید اما کار نکرد در میان حمید و ملک چهار کرت جنگ شد که بلک

یک نیزه در بغل حمید جیانی زده که بجانب دیگر برآمد ملک گفت که نوبتم حمید را چون شاه پهلوی دید که حمید زخمی شد از اسپ سر و تیغ آمد و گفت ما دیو دار

کجی بر نوبتم دیگ بانس بر آورده بدست گرفته او زر کوه ای را بک ملعون خبر دار شو که فرو داه رسیدم خبر دار

شدن ملعون که جیانی با نیش ملک نفعه که زر است فرو او افتاد و نیزه از دست حلال شد و این طرف حمید افتاد شاه پهلوی دیده بر حمید افتاد و وقت که

نیزه از وجود حمید بر آورده و نیزه در دست کرده با اللهی ملک رسید ملک خبر دار شدن نیافت جیانی نیزه برسینه او زده که بجانب دیگر برآمد و نگون در کار

افتاد که شاه پهلوی بلاور خود را گشت و شاه پهلوی نیزه را بر آورده آواز کرده که ای خارجیان و بی … کنید بعضی بر اسپ حمید سوار شد که بر خارجیان جلو

زیر کرده و جیبان کوه که شاه پهلوی آمده گفتند که بدو دستی خود را و فیلکم که صاحب ما است این کار بکنید و فیلکم ما را بکشته نوبتم … داند بکنید شاه پهلوی

نو یک که له آمده بود و حمید را بر تفنگ که له آورده بود و جهان جهانشاهی جیانی زخمی بود که استاده شدن نتوانست و خارجیان عبد الملک را بر چهار پای

و خبر دار کرده که این خبر بسیار زر زید آورده بشنیدن این خبر … رضا داده مده بلاور بکنید و زر زید هم نقاره که به خود سوار شد و تمام لشکر که

دان … دو بینی و … بسیار ظاهر بسیار و طبیب … یار و طور … بسیار این هر چهار را گفت که شما در دو سال از زید بر دیدن هم … میکنند که

استاد کنی صفلک … تمام در لشکر خارجیان آمده بعضی این خبر بشنید پیش حضرت امام مسلم آمده عرض کرده که این خالفت کوه دان کجا است این طرف گماشته

سته باد … هزار … بسلطان شاه و مفرور … و لشکر … جنگ میکنند و این طرف کجا است حمید … شاه … است پیش صاحب فرستاده که

دوازده از …

و گروه از آنها تنها از طرف عبد الملک بن یوسف با هفتاد هزار سوار رسیده و جهانی جنگ شده حمید و ملک هر دو زخمی اند و حالا لشکر پریشان گردیده است

چون ابا مسلم این خبر شنید آواز کرد که ای مرزبانی لعین حمید کشته شد که او از دست خارجیان خلاص سلیمان عرض کرد که حمید صاحب عصمت الله و الشهداء بدوستی

دین محمد رسول الله [illegible] بالاور خود زخمی کرده و تدبیر حفظ [illegible] مدد ما هلاک میکنند پس ابو مسلم گفت هر اگر بدوستی اهل بیت حرفه

لاعن لعین حاکم که بر سحاب سبز میبارند و کسوت سبز بخشی پاک پوشیده سوار شدند و هژده عیار برابر امیر شدند ماغان ترک رومی نقاره کوفته و ابا مسلم را

گرفتند و خالص هر دو بالاور با هفتاد هزار سوار سوار شدند و دویدند و یولف شاه با نه لک سوار و پنج لک سوار مصر رسید و علی حبیب بلند کمان و یک لک

بیست و پنج هزار سوار عبد الرحیم سوار شده دویدند و پنج لک سوار و حمید و عطاء الله هزار سوار احمد زمجی و طبیب خدا ما ده هزار سوار یولف مانده

نبرد و بدند تمام لشکر ابا مسلم دویدند و در تمام بلادهای آنجا در میان خارجیان و ابو تلبیان جنگ میشد و مسلمانان تمام سبز پوش پاک نقاره

جنگ میکنند و خارجیان نام عبد الرحمان تمام را گرفته جنگ میکنند ازدان آنجا تا دریای دمکار جنگ افضال الدین سیار با ده لک سوار مانده بود

مدد رسید رفته بگفتند بر داعو بدول کفت خبر ابا مسلم سوار رفته است با نه داعو در لشکر آمده دیدند تمام لشکر رفته است خیمه و خرگاه مانده است

و کسی ابو زاهد نیست دیگر کسی نیست این معامله دیدند خود تنها شد پیش افضل سیار آمده عرض کرد امروز خوب نیست ابو زاهدان سحاب

آنها گرفته اند و تمام خیمه و خرگاه همین جا مانده لشکر برده اند بدست ایشان افضل سیار چهل هزار سوار خود را گرفته خیمه و غیره ابو زاهدیان غارت

که بیارند همه فوج دویدند و این خبر شاه کفیده شنیدند که پنج لک خوب گرفته بر خارجیان دویدند و مهم بار از این نبرد و بدند همین طریق چهل هزار

شاه کفیده بالای کناره دریا آمده بجنگ حاضر شدند داعو دیدند شاه کفیده عظیم با پهلوانان جنگ میکنند در میان خارجیان و شاه کفیده جنگ افضال

و جهانی جنگ کفیدند بیست هزار خارجی بقتل آمدند و مهم شاه کفیده هم مقتول شد هزار شهید شدند خارجیان این حالت دیده منتظر شدند

دور آن افضال الله و باقی گریختند داعو دیدند خاک بر سر کرد گفت این چه شد پهلوانان از دست شاه کفیده میگریزند دیدند کسی افضل سیار آمد

و حقیقت گفت افضل سیار نقاره که سوار شد با نه لک سوار بر شاه کفیده رسید چون اینها دیدند سوار شده بالای دریا آمده استاده شدند چون نجات

گفتند این زمان که بیکبار گاه شد خود را اگر تمام شاه کفیده اینجا گذرشته که بارگاه [illegible] استاده شدند و با خارجیان

جنگ میکردند داعو آمده بارگاه با فیل و علم افضل سیار تمام خیمه ابا مسلم بدست آمده یک بارگاه مانده است و تمام خارجیان غارت

مشغول اند [illegible] طاهر سیار بتیره بار زنجی و عطاء الله هزار بتیره باز همراه گرفته روان شدند آن یاران ابی مجلهم

مردم مبارک امیر الامرا به تیم همین دعا که سوار شد فاما در میان جنگ دید لا روز بی کنند مجلس ما هم که و روان شد خیل عزار
بر ایشان می آیند با الله یار دریابی حرمکار رسیدند خبر داران خبر کردند امیر الامرا بموجب دارانی و لشکر بجانب داود کهنانی رفته اند و دیگر
گفت لطف یسار خیمه امیر الامرا خانه دیوان بغارت که این لشکر است و پاشا که شبنم جنگ میشود گفت خیمه وقتی رسیدیم و سواران حقوق گفت
جا همه کس میان محکم کنند همه بلجبان تیار شده نقاره که سوار شد و آواز نقاره بگوش پاشا که داعوبا رسید دو سه نظر که
صلاح هر دو بلجی بیزه باز است که مدد امیر الامرا لشکر است شنیدی انجه بجر دا عوبا گشت و گفت این بلا از کجا پیدا شد و آنها لطف یسار
خبر کرده طاهر بیزه باز بلجی مدد امیر الامرا رسید لطف یسار گفت چه خواهد شد در گفتگو بودند که طاهر بیزه باز رسید و با الله لطف یسار با اقبال لطف یسار نیز
در جنگ آمد بلجیانی جانی جالاک که دارند همه که بیزه میزنند بجانب لشکر می آید یک بیک جنگ شد چه الله و جهان هر از خارج بجنگیم دا خیل
شدند طاهر بیزه باز جنگ کنان با الله لطف یسار رسید لطف یسار را طاقت نماند و گریخت جنس خار جانی دیدند لطف یسار گریخت همه گریختند
و از غارت که بودند همانجا انداخته لطف یسار در بارگاه خود آمد طاهر بیزه باز بلجی بر خیمه لطف یسار رسید داعوبا خبر کرده چه شکسته دادگر
جانی خود میخواهی بگیر لطف یسار سوار شده آواز که جالاک کو اینجا بگیر بزم داعوبا گفت الله داد کهنانی بگیرید نام گریختن لشکر لطف یسار
طاهر کهنانی گرفت و قبله لطف یسار گریخت باقی ماندها بودند نقاره که سوار شده طاهر نقاره لطف یسار گرفت خیمه و خرگاه لطف یسار زده زدند
همه بدست بلجیان آمد طاهر بلجی مع لشکر خود الله داد کهنانی گرفته و کوکنده خود و قبله دیوار امیر الامرا تنبیم از اسب فرو بیام بارگاه و
و غنیمه خارجیان شد که بیت امیر جانی غارت کردند کیا چار و بکه است لطف یسار بجانب کهنانی میرود و طاهر بیزه باز عقب که میرفت
میکوبند جا بیکه جهان چنتنی با عبد الملک جنگ میکردند امیر الامرا در انجا رسیده اند و جنگ میکنند همراه امیر الامرا ماغان ترکی روی بجمعیت یکیه
دو هشتاد هزار سوار خواجه سلمانی و خواجه عثمانی با هشتاد هزار سوار و بقدر عیار جنگ میکنند و سلطان بر زنده سلطی مدد عبد الملک
هر لحظه آمده بود و لطف شاه خارزمی و طیب خراسانی در یک مقابله شدند مجارب دیگر در یک سلطان محمد و عبد الجانی لبران ابراهیم از دو
با پنجاه هزار سوار خود و الله هزار احمد زمجی و پنج لک سوار منظر شاه و لعل چه بلند کمان با طاهر یسار جنگ میکنند و با طیب یسار
حاکم ارسلان با الله هزار سوار خود و پنج لک سوار ملک و جمیع جنگ میکنند جا بجا اینجنین جنگ میشود خبر لطف یسار در لشکر زر زدند رسید
با پنجانب آمد انجه طیب خراسانی و لطف شاه نفتک امیر رسید امیر با عیار خود هشتاد هزار امیر الامرا فرمودند بیلفور خراسان کجا بودند عرض کرد

الخونکل

که تنفک تو نفت شاه بودم و خبر دیگر شنیده ام که تو نفت شاه تخت خنک کسرده و لشکر بسیار هم آمده بجای همین که بودم که کجاست تنفک ست و
بالالال کجاست حفظ دولت بروند و تماشا کنید یاران که ببینند حضرت ابامسلم گفتند این مناسب است فتح ما جنگ بکنند و تماشا به بینیم
عالم چه خواهد گفت با طبیب خراسان گفت جایی که جنگ لشکر دیده باشد برود عرض کرد این زبان تنفک صاحب سلام بشی صاحب جنگ
کنم ابامسلم خاموش شد با مند طبیب خراسانی در جنگ سوی نشست ابامسلم فرمود که هست آخر لشکر بسیار بیا او ملک سید و خواهد که اینکه عرض کرد اگر
حکم تو و ما خبر بیاریم ابامسلم رخصت فرمودند هر دو عیار روان شدند هشت گروه آمدند نظر بر لشکر بسیار انداختند و دیگر دیدند که یک فوج در آهن
غرق و مغفر و باز بر پشت لشکر بسیار جنگ کنان می آیند چنین هر دو عیاران دیدند حیران ماندند و گفتند یا یار چند یا بالالال فوج نیزه باز گفت
هر دو عیار در میان فوج طاهر بلخی در آمدند و پرسیدند نیزه باران حقیقت از اول تا آخر گفتند عیاران شنیده پیش ابامسلم آمدند و پرسیدند
ملک سید همه بیان نمود و حقیقت طاهر نیزه باز بیان کرد که عقب لشکر بسیار جنگ کنان می آید ابامسلم مردانگی طاهر نیزه باز شنیده حیران شدند و با
عانی رومی گفتند که مردانگی بلخی شنیدید لشکر بسیار خواهش دارم و میخواهم که یکمرتبه تنها بروم و طاهر را به بینم و خارجیان در راه بسیار اند والله اعلم
در بیجا سلامتی برسد یا نه اگر رضا دهید بروم عانی رومی عرض کرد که ای رضای صاحب بخشی چه قدرت دارم که منع کنم
ابامسلم گفت در میان عیاران دو عیار بیایند ملک سید و عطار رکابی همراه بیایند هر دو عیار همراه صاحب شدند بگویند که داغوی
لشکر بسیار گفت ای داغوی طاهر نیزه باز عقب [illegible] در خبر [illegible] داغوی فتنه کرد [illegible] صد عیار همراه گرفت و وعده اول
که از زبان علاالدین بشنو بروم که یکمرتبه با بالالال کجاست بروم لشکر بسته و سلطان شاه به بینم این گفته [illegible] شد میان [illegible] آمدند ابامسلم می آیند
داغوی جنگ [illegible] نظر کرد [illegible] ابامسلم می آید داغوی همه عیاران [illegible] گستاخ شوید داغوی باز نظر کرد تحقیق
ابامسلم است و گفت ای یاران امروز چیزی بدست آمد [illegible] اگر [illegible] امروز [illegible] می آید
ای یاران [illegible] ابامسلم [illegible] عیاران [illegible] گفتند [illegible] سلام کرد [illegible] ابامسلم
چنین داغوی [illegible] خوشحال شدند و با عیاران گفتند امروز فتح ما است [illegible] داغوی [illegible] امروز همه [illegible]
آمد حضرت ابامسلم [illegible] گفتند ای داغوی [illegible] داغوی بیاید الحمد لله [illegible] داغوی گفت

فردا روز ترا نمیگذارم حضرت ابا مسلم تبسم کردند داغونه را عیاران خود را گفت که شما پیش ازرید بروید دعای ما برسانید و حقیقت اینهم ظاهر خواهد کرد

هر که قبول کرده بود علیحده شدند ابا مسلم بمع همراه عیاران در میان عیاران داغونه افتادند و جنگ شدن گرفت تا پاسی حضرت ابا مسلم و ملک سید و عطار

کالکیز جنگ کردند پنج زخم بر عطار رسید و یک زخم بر ملک سید رسید زخم حلک میکردند و این همه عیار داغونه را گرفتند سلسال ازرید را سلام کردند

برسید که ایشان کیستند عیاران حقیقت حضرت ابا مسلم و داغونه بیان کردند و گفت در شوق رسید خوب است که ابو تراب را تنها یافتیم چنین

سلسال ازرید شنیده حاضر کرد گذشته سوار شد و سواران خود را گفت که از سواران همراه ما بیایند این گفته بجانب حضرت ابا مسلم روان شد یک پاس شب باقی مانده

بود که سلسال ازرید عقب حضرت ابا مسلم رسید سلسال ازرید گفت نقاره بکنید چون آواز نقاره داغونه شنید که سلسال رسید پیش ازرید آمد سلام کرد سلسال ازرید برسید

که داغونه ابو تراب کجاست گفت عیاران ما جنگ میکنند بسیار مانده است حالا ابو تراب را دست گیرند پیش شاه مجوسی شما خواهید سلسال گفت بهیچ مروان

انعام میدهد اولا شما خواهیم ... این گفته با هزار سوار آمد که ابا مسلم را که بگو ملک سید ابا مسلم را گفت که سلسال ازرید آمده که کم است ابا مسلم خوشحال شده گفتند

خوب شد که ازرید رسید این زمان با داغونه جنگ میکردم ... هر چند که عیار ... ما ... اگر این ... میکنم مروان میگفت یک سال گذشت

الحال خوب شد که ... ازرید آمد ... ای ابو تراب ... سلسال ازرید رسیدم ابا مسلم ... ازرید رسیدند ای ابو تراب

سلسال با تو ... ماه مانده ... در نظر ... حمله ... سلسال گفت شنیده ... ابا مسلم ... کار نمیکنند ... نیزه ما کار میکنند

یا نه این گفت و نیزه بر سینه ابا مسلم ... نوک نیزه ... بر امیر رسید عقب ... سلسال ... بر زمین افتاد ... رسید

... جلا شد ... ابا مسلم گفت ای نامرد ... سوار ... ازرید ... سوار شده ... ابا مسلم ... ایشان ... سلسال گرفتند دیگر سواران

رسیدند ... شدند ... خبر رسید ... سوار ... بیاده ... سوار را

همین طرف ... ابا مسلم را تنها گرفته ام آن بیاده ... ملک سید در میان فوج جنگ میکرد و عطار هم ... خارجیان ... ملک سید اقبال

... بیاده ... این بیاده ... رسید ... سلسال ازرید ... ملک سید چنین

این خبر شنید ... سوار شنید ... جنگ ... رسید ... طاهر ... خداوند ... ایشان ... خوف کرده

... طاهر نیزه باز ... خارجیان شنیده ... ابا مسلم ... این خبر شنیده ... سلسال ... خبر گرفته بیش

طاهر عرض کرد که ابا مسلم تنها در میان خارجیان جنگ میکنند طاهر حکم کرد که نقاره بکنید آواز نقاره داغونه شنید و نظر کرد که طاهر نیزه باز رسید ... اگر

زنده ام بار دیگر ابومسلم بالا حاکم گرفت این گفته گریخت طاهر بفوج خود بر سر زر بدر رسید چون این شنید بالا گرفت همه خارجیان گریختند ابومسلم و عطار نیز

ایستاده شدند حیران ماندند که این سبب چیست که خارجیان گریختند چون دیدند که طاهر نیز باز صلاح پوشیده و نورانی بالای فوج جلوه میدهد حیران شدند ملک

آمد سلام کرد و گفت که صاحب پور سلطان طاهر نیز ره باز بر آمده بعد این فوج طاهر است چون امیر شنیدند خوشوقت شدند و طاهر بعد از سه روز از اسب فرود آمد

پیش امیر روان شد ابومسلم خوش نشسته از فرود آمدند طاهر آواز کرد که صاحب سوار باشند دو بیره قدم گرفت امیر سر بالا بوسیده بسیار التفات کرد و گفت در بالای دین

همین طور می باید امیر فرود آمده آب طلب کرد آب حاضر کردند وضو کرده نماز کرد کانه کجا آورده اند و قهقه ابومسلم از باغان رومی جدا شده بودند باغان چهار صد پهلوانی عقب

امیر فرستاده بود که چهار صد رومی نیز در اینجا رسیدند پیجیانی آورده اند گفتند که شما کیستید جواب داده اند که صاحب ما باغان ابو [illegible] ایم شما کیستید ایشان هم گفتند که و شنوند

ایم آمده دیدند که صاحب خود شده اند همه آمده سلام کردند امیر ابومسلم پرسیدند که خبر آمده عرض کردند که باغان ترک رومی عقب صاحب فرستاده

بود ابومسلم نماز صبح کرده بجانب باغان روان شدند لشکر از طاهر نیز ره باز شد در میان خارجیان هنوز اقبال که ابومسلم آمد این خبر عبد الملک شنید که پور گشته شد ابیهم

حمید پور کور گشته بالا هر پور گرفت طاهر بن نظر و طیب بن نظر این همه سالها هر پور گرفتند امیر ابومسلم آمده در لشکر خود داخل شدند و همه یاران آمده سلام کردند امیر در اینجا فرود

آمدند چینیان حمید پور کشتند که جواز امیر باید رفت حمید گفت و فکر کن بیاید او فرستیم امیر برویم چینیان گفتند اگر بیا باشد پیش [illegible] جز امیر سلام که حمید گفت

که امیر برویم چینیان ها سوار شدند بالا کمانها گرفتند و ترکشها آویختند چینیان که بر کمانها کشیدند که بر سیدند که این نیز حقیقت بیان کردند و روان شدند تا که لشکر رسیدند

که سلطان لشکر که او را بود نظر ایشان بر چشمه اقبال و ایشان حقیقت رسیده روانی کردند این چشمه پیش [illegible] رسیدند و همه بیان کردند گفت حقیقت است

ابومسلم رسیدند و سلطان کشاه سلامی حضرت شاه گفت الحکم لله [illegible] سلطان شاه [illegible] بسیار [illegible] گفت این چه بهتر و عقب [illegible] ایم حضرت شاه نظر کرده دیدند التجا

استقبال است و [illegible] بجانب سلطان شاه [illegible] چشمه نیز [illegible] لله [illegible] در میان [illegible] فوج جنگ اقبال چون این خارجیان جنگ ایشان دیده از اسب فرود آمده

سلام بسته کردند و حضرت شاه سلطان شاه پرسیدند که سواران ما از اسب فرود آمده سلام کردند که سبب گفت که [illegible] بالای حضرت [illegible] کو له

پرسان گرفته می آید [illegible] از اسبان فرود آمده سلام کردند سلطان شاه [illegible] حضرت شاه [illegible] عقب سلطان شاه اقبال و

سلطان شاه [illegible] حضرت شاه پیش آمده بالا گرفته و گفتند ای سلطان کجا می روی خبر دار شو سلطان بالای حضرت شاه دیدند و نیزه بر حضرت شاه

نو و این که حضرت [illegible] [illegible] اقبال [illegible] آمدند که دشمن [illegible] همین طور باید [illegible] سر بالا بر نیزه که روان شد در لشکر خود آمدند

[illegible] سلطان شاه حضرت شاه [illegible] می آوردند و شنیدن این [illegible] و همه لشکر گریختند [illegible] رسیده [illegible] الله [illegible] که کدام طرف گریخت حقیقت

که ساعتی بود عالم شیر رو گفت من میدانم هر طریقه که بخشد است و سینه در دهد آن دو عیار ایشان میخواهند عقب مقرب حباب بروم اگر شما گفتید بهتر فهم

[illegible] رفت سینه دعا گفته روان شد ملک جو لابه و ابو لهو شیر و دو لعل با [illegible] و دعا با بهر و نیز عقب شده روان شدند و قتیکه نفک عالم

شیر رو رسیدند ملک جو لابه گفت امروز سینه ما را بغضب جواب داده در دهن بسیار بد آمد فاما کار دنیست درمیان روز که عالم است فاما جری الحال

نبر رسد جواب [illegible] و آواز داده تماچر آمدید جواب داده اند مجلس ما و شما یکیست بضرورت رسیده ام این گفته روان شدند و لشکر حباب که بخشد می رود

و حباب جا متوقف شد الله و این نیح عیاران بسوار خارجیانی می بینند در دهن میگویند که لیلی تنها است نجا بینید ایشان نیح عزرائیل الله و مقرب حباب همه

کرده آمده جواب گرفتن و زنبر بکند دخت الله السلام شد و اخذ منکار همراه بعضند این شور افتاد مقرب حباب به رسید الله جر شورت گفتند نیح عیار

ابو مسلم گفته حباب گفت از بیجا حص حباب اتش بر هید عالم شیر رو مقرب حباب بالا آواز کرد عیاران ابو مسلم رسیدند و حباب بالا دیده [illegible] شدند نیح

عیاران رسیدند عالم شیر رو آواز که ای مقرب حباب حالا که جا خالی است حباب گفت چه بزنید این عیاران نیح بیجا [illegible] بسوار [illegible] عیاران اقبال الله

و جنگ شد تمام لشکر خارجیان از آن بتر آمدند عالم شیر رو زغند که جانی شیر نفر مقرب حباب جد کشته افتاد و عالم شیر رو سر بالا زده گرفت همه یاران

مبارک باد دادند و سر او گرفته پیش سینه آوردند سینه در فکر یاران بود که نیح عیاران رسیدند و سر مقرب حباب را پیش سینه انداختند و سینه بر خواست و تعظیم که

عالم شیر رو بسیار الطاف نمود و حکم کرد که بجانب ابو مسلم روان گردید و سر مقرب حباب را بر نیزه او کردند [illegible] شکر خورده روانی گفت که یک

دو روز موقوف باید اینهم پیش ابو تراب رفتن عجب است دنیا ما بر قرار ماند و الحال شاه نرا فرموده در نجوم نظر بینید الحال خواهد الحال شاه

نجوم دید عرض کرد که در میان ایشان بود یک عورت الهی تراب است و قتیکه آن عورت از پیش ابو مسلم خواهد رفتن دین ابو تراب زود خواهد اگر آن عورت را طلبید حکمت

در نجوم بر آمده است و آن [illegible] نوخر مبود که حربی میداشید که آن عورت که دلم است [illegible] فرموده اند که در خدمت شما ایم و شاد دیدم

نیستید باید سبب آن ابانی [illegible] صاحب تحقیق کنند مردان هیچ مکلف علی عبد الرحمن در جلب حاجت شاه بود نامه نوشته فرستاد که انجمن باید واقع

در نجوم بر آمده است باید آن عورت سیه ملک شاه که باینجا بفرستد این نوشته به عبد الرحمن در حبار رسید خواندن که جهار ماه در میان شاه بود ملک شاه گفت عورت بسیار نشد

میگویند در میان شاه و یک عورت که مسلمان بوده خارجیان معلوم است عورت که مسلمان است تحقیق وزن تو کسی نیست و سه ساله دختر دارد که با ماند از آن کس پیش کمان اللّه حسن

سک بخشید میگویند که یک عورت که در میان شاه بود و نام ملا داده بود ایشان پسر بارز محمد رسول الله اکبر [illegible] دختر پیش کمان الله نام شده است [illegible] دختر جعفر

خوانده پرورش کنند و تعلیم بکنند هر جری بخوانند و قتیکه آن دختر بسیار کشته عبد الرحمن زیاد از طرف کشتند و نیز بسیار بسیار

[illegible]

این دختر را خواهر [illegible] ملا داود آن دختر را آورده پرورش کنان گرفت و نام بی بی عرب خانم نهاد چون [illegible] شد تعلیم کنان گرفت مصحف

و غیره میخواندند تا با نهم سال خانه ملا داود بود و ما هیچ کس نمیدانست که بخانه ملا داود عورت هست تمام روز بی بی عرب خانم و ملا داود

می نوشتند و وقت شام در بازار فروختن می آوردند [illegible] اوقات [illegible] میکردند عبدالرحمان مرحبا صاحب [illegible] مروانی نوشته فرستاد که چهار ماه

[illegible] یک کلام [illegible] این نوشته بیش مروان رسید بخواندند و گفت کسی هست که [illegible] بنویسد [illegible] دستار و زنبر خواست که

[illegible] کو مروان [illegible] حضرت که چون دستار همه خزانه [illegible] همراه گرفته با همه فوج [illegible] بود گرفت یک نام عبدالرحمان مرحبا [illegible]

و نشان [illegible] می [illegible] که عورت [illegible] مروانی [illegible] بیش نوشته [illegible] عبدالرحمان مرحبا [illegible] هیچ عورت [illegible]

و [illegible] منزل [illegible] کرده [illegible] عبدالرحمان مرحبا [illegible] و زنبر [illegible] و [illegible] کو و [illegible]

[illegible] که [illegible] باید [illegible] مرحبا [illegible] طالع شما [illegible] عبدالرحمان [illegible] دستار [illegible] که

و مرحبا [illegible] در شهر [illegible] مروان [illegible] دستار [illegible] که در شهر [illegible] و اگر کو عورت

[illegible] خانه [illegible] که [illegible] و ملا داود این [illegible] بی بی عرب خانم [illegible] و گفت معلوم شود

[illegible] مروان ظاهر شد [illegible] ملا داود [illegible] گفت [illegible]

ملا داود [illegible] باید که [illegible] گفت [illegible] حاکم بیاید تمام خانه [illegible] باید [illegible]

[illegible] شما [illegible] تمام همسایه بخانه ملا داود [illegible] آوردند [illegible] خانه [illegible] عورت

هست [illegible] عورت [illegible] گفت [illegible] همه عورتان همسایه [illegible] بی بی عرب خانم گفت [illegible]

همراه [illegible] همراه عورتان روان شد [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] ملا داود [illegible] عورات تمام شهر آمده اند [illegible]

[illegible] حکم [illegible] عورات [illegible] حکم [illegible] عورت [illegible]

مروان [illegible] همه عورتان [illegible] بی بی عرب خانم [illegible] بسم الله [illegible] دعا [illegible]

[illegible] بی بی عرب خانم گفت [illegible]

گفت

خدا را بندار که روز عروسی ... دیدم حضرت ... جیب دستار ... حکم پادشاه است گفت عجب پادشاه بی عقل است وزیر را حکم کرد که ...

همین بود که ... حضرت ... طلب ... فا مار ... حضرت ... جیب دستار گفت ... خبر گفتم ...

دیگر همه روز ... حضرت ... روز ... گفت این ... حضرت ده یا مرده ... گفته

روان شدند جیب دستار ... ندیدم ... ما گرفته ... حیاتی ... کشیدیم وزیر از

کرسی برخاست ... دستار ... وزیر از غصه جوشید ... این عورت ... نیابیدم ... پهلوان ... رسید

آواز که ای عورت ... دستار وزیر ... بیاده شد ... دیدم ... اگر کرد ... بیاده ... ظاهر کالم

شد ... در میان خارجیان ... عورت ... کارها که ... جیب دستار ... آواز ... و یک ... وزیر

گرفت ... دیدم ... آمد ... گفت ... ملا داود ... خارجیان ... انشاالله

... کشتند ... جانی ... ملا داود ... رسید ... ملا همه ... گفت

حالا کجا خواهیم رفت ملا گفت طرف خراسان باید رفت ... بخانه بروم ... قلم ... دوات و قلم

... خارجیان بیاید ... در خانه ... هر جا که ... ملا ... روان شدند تمام در عقب انشاالله

... الحال ... عالم ... بخانه می آیند ... جیب دستار ... وزیر ...

... چهار دروازه محکم ... خارجیان ... ملا داود ... عورت ... چهار ... خانه

... قلم و دوات ... دروازه ... خارجیان ...

... در میان خارجیان انشاالله ... جیب دستار ... هزار سوار ... مکند

... عالم ... زنده ... عالم زنده ... زنده

... ملا ... آمد ... رسید

رسیدند ... عالم ... ۳ کروه ... دست ... آمدند ... جیب

... خارجیان ... ۳ کروه ... در میان عورت ... خارجیان ...

خارجیان

خارجیان را کشته میشدند لب جنگ آلوده بجانب [illegible] کشان می آمدند همزم کشان دیده جرات می شدند و [illegible] نفر زخمی [illegible] شدند از ایشان نیز رسید

را بنیز چه حالت است زخمیان هیچ حقیقت بیان نکردند چنین رنها شنیدند رفته بصاحب خفیه خبر کردند که الحال گاه کشان همه را گذاشته و دیدند و جار رسیدند عالم

زنده را رفعت و عالم زنده کار [illegible] بعضی را همراه گرفته آمده عرض کردند چنین است حقیقت را بلادران شنیدند عالم زنده کار را با مقصد سوار روان شدند [illegible]

را در جنگ رسید و نظر که دیدند همه سواران مانند شیر می غرند و می زنند و این واقعه را دیده جرات شد و یکسوار کس بلادر کلان و سنان را این معامله

جنگ تحقیق است سواران دایم که خودها را در جنگ رسانیده و حکم نقاره کرد آواز نقاره چیت دستار شنیده و گفت را خبر بیارید که خارجی [illegible] عالم زنده کار زیر

و بر سید را ها کسیند جواب [illegible] شم زنده رو هم و بلادر کلان نیز زنده را رفعت است این سوار گفت ملک جانی خود را رسانیده [illegible] آمدند

جنین زنده کار [illegible] خارجی جلال اغال [illegible] ورنیز آمد و حقیقت بیان نمود و نیز چون این سخن شنید گفت [illegible] زنده کار را

[illegible] گفت شکر خود را بالای زنده کار [illegible] و جنگ شدن گرفت عالم زنده رفعت [illegible] سوار نقاره که [illegible] نیز رسید [illegible]

نجات شد خبر [illegible] رسانیدند بلادر عالم زنده کار [illegible] و عالم زنده رفعت نیز رسید چیت دستار سواران خود را گفت [illegible] نماید

حال [illegible] سوار مقصد سوار رسیدند [illegible] آمدند که [illegible] شکر حال بسیار است [illegible] جنگ [illegible] که هر دو بلادر یکجا شدند عالم زنده کار گفت [illegible]

عبدالرحمان مرحوم [illegible] بالای چیت دستار [illegible] گفتند [illegible] دیدم جنگ خوب [illegible] رسید [illegible] خارجیان در [illegible] جنگ میکنند

[illegible] گفت ای [illegible] عجب واقعه شده است [illegible] زنده رفعت با فوج [illegible] رسیدند و همه [illegible] گفت خوب [illegible]

جنگ کنیم ملا داود فوج که همراه سواران [illegible] در میان زنده رفعت رسیدند همراه بلادر دیدند همراه [illegible] عالم [illegible]

گفتند [illegible] ملا داود [illegible] رسیدند این [illegible] ملا داود [illegible] رسانیده [illegible] همراه بلادر [illegible] شدند و گفت

امروز [illegible] دیدیم اگر [illegible] عالم زنده کار با فوج خود مرحبا افغال و عالم زنده رفعت بالای چیت دستار [illegible] جنگ شد

گویا [illegible] افغال سواران عبدالرحمان مرحبا در یک [illegible] سوار [illegible] سوار [illegible] و دروازه ها محکم [illegible]

[illegible] عالم زنده کار [illegible] و در شهر [illegible] دروازه ها [illegible] عالم زنده کار نیز در میان شهر داخل شد بار جنگ [illegible] چیت دستار دیدم مرحبا [illegible]

[illegible] عالم زنده رفعت عجب چیت دستار جنگ [illegible] و زنده کار جنگ [illegible] خارجیان [illegible] عبدالرحمان نیز

زنده گرفتار آمد و جمله سواران چهار صد [illegible] شهادت رسیدند و در [illegible] عبدالرحمان مرحبا [illegible] چهار [illegible] عالم [illegible]

همانجا بردار کشیدند و تمام شهر بالا حصه خاکستر شد عالم زنده کار برسید از وزیر کدام طرف رفت عرض کردند بجانب دمشق گریخته بالا نما

عقب جنگ کنم مردم زنده کار گفت مدد باید که سه صد سوار همراه شدند و روان گشتند یک شبانه روز شام با لشکر حبشی بالا در رسید ذوالفقار و حبش دستار

شنید گفت که خبر بیارید خبر دار عرض کرد که عبدالرحمانی مرحبا را قتل کرده و شهر بالا حصه بعد بالا در رسید حبش دستار گفت عجب مردان عالم اند زنده کار

حبشی بالا در حقیقت کشتن مرحبا بیان نمود و سه صد سوار همراه کرده حبش دستار افغان و این نیز جنگ کنان گرفت سه صد سوار همراهانی زنده کار

بدرجه شهادت رسیدند و یک کوهی بر پشت عالم زنده کار رسید و بر زمین افتاد و این خبر وزیر شنید از زنده کار زخم خورده بود یعنی افتاد خوشحال شد

و گفت اگر بزودی بیارید چند کس روان شدند عالم زنده را وقتی که نیز خارجیان گفتند و خبر حبشی زنده را وقتی گفتند زنده را وقتی گفت که در میان خارجیان

حکم معلوم شود یاران گفتند از مسلمانان که حال افتاده شد الله آواز کلمه بر زبان جاری خارجیان بود که کس روان شدند عالم زنده کار قصد میکردم

بر خبر زخم کاری بود نتوانست آواز کلمه میکرد از خارجیان آواز شنیدن حیف که رسیدند و عالم زنده کار را در چادر بحیله حبشی حبش دستار آوردند و گفتند

حبش دستار را سلام بکن عالم زنده کار گفت ای زن قحبه خارجی را سلام کنم سلام نکنم حبش دستار گفت ای نمک حرام مروان بدر شما را با شاهی در

روی مال دلیر بود شما اینچنین کردید جواب داد ای ملعون ما مردینی خود استوار دارم اگر زنده ام سر ترا و سر مروان ببرم و این سخن حبش دستار شنید غضب شد

و گفت صبح این را بر دار کشم که والحال یک ستون بر پا کنید و گفت اگر دینی ما قبول کنید جان بخشی کنم زنده کار گفت که در دینی شما که بیاندازم و اگر

تحمل یار عرضه شد و آن زنده را به ستون او بر آن کردند این خبر عالم زنده را وقتی شنید دلگیر شد و با عرب خالدی بر سر شاه بالا در رسید ما را وقتی عالم زنده کار

چه در رسید بچه شنید بیان کرد بعد عرب خالدی گفت بیا شدید آن کنم جواب داد از خارجیان بسیار اند و همراه ما هشت هزار سوار مانده اند مرد کمی عنقوانم عرب خالدی

گفت بچه رضای برود کار رب خواهد شد ما میرویم خبر زنده را وقتی شنیدم اشان می روند این نیز همراه شد یکبار رسیدند و بالای فوج وزیر افتادند

از هر شمشیر شاه بابد جنگ کنان می روند و یک حلقه خارجی حبشی بود که کشته شدند و حلقه تمام رسیدند آنها نیز کشته شدند همین روش هفت حلقه را

مارا آمده بالا که فوج حبش دستار رسیدند حبش دستار دیدم الوقت بانی آمدند عرب خالدی نمود یک وار رسید عالم زنده را وقتی موسوم دار را که کوه

و حبش دستار حکم که عالم زنده کار را بر زنید و جنگ شد بسیار خارجیان کشته شدند و زنده کار را از دار فرود آوردند و اینجا خان جنگ شد

در میان هشت هزار سوار با الف سوار باقی ماندند و باقی بدرجه شهادت رسیدند و در هر بالف سوار نیز زخمی اند بعد عرب خالدی گفت عالم زنده را

بالا در شما بسیار زخمی است عقب السلام کنید زنده را وقتی گفت که دستار بر سر است قسم که دست حکم عقب السلام که عرب خالدی از اسب فرود آمدند

که زنده کار روم بسته بر سر لشکر اسلام ... فرو رفت که اسب حسین دستار خواهم گرفت و بجانب حسین دستار روان شد و گفت ای حرامزاده کیستی
این چنین ظلم میکنید بگوئید الحال کجا میروی جواب حسین دستار خبر دار گشتی ... چنان ... [illegible] ... مباداد ... دیگر زنند
بابا عرب خاتون ... سوار شد و خود ... دستار سوار شد و گرفت تمام لشکر ... باید ... زنده
گفت حالا ... چه باید کرد زنده روم عرض کرد حالا ... دیدند و ... بابا عرب خاتون ... کرده آمدند
یکی ... در اینجا ... مقام نمایند ... زخم زنده کار ... پهلوانان ... کردند
و علاج ... رفتند ... و قبلگاه سلطان شاه ... لشکر اسلام گرفتند ... کهانی
رسیدند ... گذشته ... سلام گفتند و ... روان شدند ... همه یاران ... ملک‌زاده اسلم گفتند ... بر ... بیا
امیر ... سرداران ... امیر اسلم خوشحال شدند ... امیر اسلم گفت ... میداند
السلام ... امیر اسلم فرمودند قرار است ... مقام در اینجا ... بوده‌اند
بروم ... گفتند و عالم زنده ... علاج ... عالم زنده ... امیر اسلم ... خبر ... بیاید
چهار گروه لشکر اسلم ... عالم زنده روم ... کاغذ نوشت و تمام ... ملادا ... و ... عرب خاتون نوشت ... دیگر
بود ... دستار ... عرب خاتون ... حاکم ... کاغذ ... رفت
روان شد تا که در بارگاه رسید ... عرض ... گفتند ... کرده
و کاغذ ... صاحب ... کاغذ خواندند ... عالم زنده روم و عالم زنده کار و ملادا ... عرب خاتون ... بجانب
امیر اسلم روان شدند امیر اسلم همه یاران ... و تمام یاران ... امیر اسلم ... تعظیم
... گفتند امیر اسلم ملادا ... امیر اسلم ... گفتند ... حضرت
... گفتند و قبلگاه ... عرض گفتند ... خوشحال ... امیر اسلم فرمودند
... حضرت ... شاه ... و قبلگاه ... یاران ... ملادا ... تحقیقت
... عرب خاتون ... گفتند ... بر سانند تا که ... شوند

درا هم مقبول است فاما رنجیبی بکجا رعنایت شود ما در میان لشکر صاحب باشیم این رقعه پیش امیر الکلام رسید امیر خوانده خوشحال شدند

و بستی طبلبازها را گفتند در پیش تماشا بسیر سرود دف افزود رقاصه با عرب خانمی را انبر بگاه دار بدست فقوله کمی پیش با عرب خانمی

آمدند چون با عرب خانمی شنیدند ما ایلیم و الا گفته اند برخود [illegible] سلام گفتند سینه خود با ایشان دیدها حیران شدند و در کنار

گرفتند و دست گرفته بخانه خود آوردند و در میان ما القصه هر از چشم بابه عرب خانمی سردار شدند

و فیلکر خبر کرد که بخش چرب دستار و کشته شده ان مرحله عبدالرحمانی خبر داران به ایشان های شکرستانید و وزیر این خبر پیش مولانا ظاهر کرد

و امیر مولانا این خبر را شنیده دلگیر شد و وزیر را گفت ای اینکه گویید یا دروغ وزیر گفت چه مجال است پیش پادشاه دروغ

گویم مولانا برسید گفتند جا ملکم همه غنیمت جنگ میکنند الله یکی بلا فتح میشود پادشاه گرگ را گفت چرا مدنی

ما چرب دستار را بکجا رسیده باشد گرگ عرض نمود ما ازینجاه جهل گروه ماند است حکم کرد و فیلکر چرب دستار نوبلک در مشق بیاید اولکار

بکوشند تا که پیش طبل باید از این فوج نیاید و ما سه روز بگذشته بود ما چرب دستار رسید گرگ پیش وزیر آمده سلام کرد و پرسید بلک

گرگ چگونه تو رفت اگر ایلیم رو گفت حکم پادشاه است و فیلکر ما را فرمه هستید چار دیگر فوج نیامد و وزیر قبول کرد و چند خدمتگار همراه

گرفته در بارگاه رسید و سلام کرد گرگ آواز کرد ما چرب دستار مجرا میکنند مولانا دید و گفت ای چرب دستار بخیر و عافیت هستی جنگ درانج

او وقت قدم پادشاه دیدم خبر است [illegible] بالای بر خوردست عرض کرد ما پادشاه این خبر [illegible] سیدم جکار کرده آمدیم مولانا برسید ای چرب دستار

تو ما رفته بود جکار کرده آمدی وزیر همه حقیقت پیش مولانا ظاهر ساخت [illegible] بار گفت ای چرب دستار تو ما برفته عور [illegible] گرفته فوجی

شاه [illegible] قلم نمود ما نام پادشاه برکودی [illegible] پادشاه دیدم گناه چرب دستار است مولانا حکم کرد که [illegible] طبانچه بر دهن این وزیر

بزنید این عرب [illegible] جنگ [illegible] قاسم عمری عقب [illegible] استاده بود دو سه طبانچه بر دهن وزیر خان زدند خجل [illegible] از دو [illegible]

برآمدند [illegible] عقب [illegible] ایستاده شد و تمام خواجهای در مجلس بودند همه از غصه جوشیدند و بجانب قاسم عمری

دیدند و [illegible] نیز دیدند ایشان نظر خود [illegible] گفتند [illegible] عرض کرد ما پایان در میان خود [illegible] خدمت پادشاه

گفتگو کردیم چار روب کسی [illegible] وزیر پادشاه را طبانچه بزند امروز [illegible] فردا ما پایان را خواهد زد پادشاه ما را رخصت کند [illegible]

هر جا که خود را ببرد خواهیم رفت پادشاه [illegible] دیدند که وزیر را طبانچه زدیم [illegible] غصه شد و پرسید کدام [illegible]

کرداد

کسی نبود چون قاسم عمری دید که کسی از ملاحظه جواب نداد آخر پادشاه مارا خواهد پرسید خوب نیست من خود بگویم پیش مروان رفت و گفت
لعن سلام کرد مروان عصه نهایت شد [crossed out] بگفت یا امام شما قاسم عمری را فرزند گفته اید دیوانه هم هست کسی سلام بکند
بکند یا نکند بارها امام گفتند بحقیقت این فرزند ما است فاما پادشاه بپرسند پادشاه پرسید ای قاسم عمری وقت صبح سلام کرده بود پیدا بود در خاطر پادشاه رسید
عرض کرد وزیران پادشاه نالائق اند هیچ کاره اند ابوتراب را زور گرفت و فکر خواهد چند کشته شد زن و فرزند او پیش پادشاه نقد
نکردند و انوقت پادشاه چشم کشیدند و فرزند او پیش پادشاه حاضر نکردند اگر این وزیران عقل میداشتند آن فرزند را نیز میکشتند که درمیان پادشاه
خلل پیدا نمیشد سوم انکه همیشه میگفتند ابوتراب آمده کسوت بخشش پاک است آمده خواهد گرفت
هم پادشاه را معلوم شده بود آن شب هم وزیران غم کوه گران گرفتند ابوتراب را این وقت که قرار داد وزیران و این مرتبه پادشاه بالا
عصه شده فرمود که طبانچه بزنید هم کس ملاحظه وزیر که حکم پادشاه را بجا نیاورده اند در دل اقوام که مبادا کسی ابوتراب را بجا کی آمده باشد
و مجلس پادشاه دیده خبر با ابوتراب بکنند مروان عجب با پادشاه میکنند که مجلس فرمود او نمیکند بار این کو وزیران گفتند که همه عیب ما است اول
و مروان سوم گفت قاسم عمری خوش کرد مروان با بهی پای گفت ای مسلمان چه سخن راست است گفت وزیر شما ابوتراب پای انجمن [illegible] رسانیده
وزیر گفت آن ابوتراب که روز پیدا کرده است از شما کار تر نشسته است امروز ترسی این ابوتراب است که در پهلوی شما نشسته است وزیر پادشاه سیلی
طبانچه نوبت مروان شد این سخن خوش آمد امام را گفت ای قاسم عمری نوکر ما نبوده حکم ما بجا آورده این زمان قاسم عمری هر جا که داند برود و بخاطر شما
اگر کسی ملک طلبید میدهم فاما در دمشق نباشد و من پادشاه هم بلا خاطر شما چیزی نمیگویم و در دل خوف میخورد مبادا او را [illegible] پیدا شوند و شما فرزند گفته اید امام
فرمودند درست است من فرزند گفته ام فاما این زمان گناه بر پادشاه لازم است و حضور لازم است پادشاه بر زبان مبارک خود [illegible] میباید همه در دل است
خلقها کرد مروان آواز کرد که قاسم عمری را اینجا ماندن خوب نیست هر جا که داند برو قاسم عمری گفت ملک دمشق که طرف شما است و آسمان زمین خدای
حکم شما نیست از شهر دمشق بیرون نخواهم رفت اگر امام علیه السلام دمشق را بگذارند و جای دیگر بروند منهم بروم مروان بهی پای را گفت ای سلطان انجمن میگویند
توجه ملکی وزیر گفت این شخص چه مروت بکند که برود و گرنه بزور ملک بیرون شهر کنند مروان گفت من منع نمیکنم هر چه دانید بکنید وزیر گفت کسی است
که این را از شهر بکند یک پهلوان بر خواست قاسم عمری را جانی پنجه کرد سر جدا افتاد [illegible] دربارگاه مروان پیداش بهی پای رضا داده رفتن بنیاد خلق
بگذار یکی بالای قاسم عمری افتاده اند چون قاسم عمری دید که بهی پای تفنگ است بدست اند خوب نیست و هیره کمر بند بهی پای گرفت چنان قوت کرده بود که از زمین

و بر دو رفوت قاسم عمر بن شمر افتاد هر دو پا بی گردن خیانت فوت کرده بر دو دسته بر زمین زدند و بر دو رفوت قاسم عمر بن شمر افتاد مروان رضا داده شمشیر برید

که سر هر دو جدا شود جلاد شمشیر کرده بالا رسید حضرت امام ... بر خورد رسیدند و مروان رضا داده دید که امام بر حوالت رسیده مبادا که امام غصه شوند

و امام شیر سید شوند مروان آوردند که پادشاه ... ماجرا ایستاده شنیدند ... پادشاه هر دو را کشتن فرمود بهتر است خوب است اول

پادشاه تحقیق کنند گناه هر دو باشد بکشند مروان آوردند که هر دو چاه رسیده بکشند در یک چاه قاسم عمر بن شمر و یک چاه و زیر ... بحکم پادشاه هر دو را

بندکه در چاه انداختند پادشاه رضا داده هر فرد تمام دانشمندان در مسجد حاضر شوند گناه هر که باشد او را سزا رسانند چون صبح شد فرمود مروان تمام

دانشمندان حاضر شوند و حقیقت اول قاسم عمر را طپانچه زدن و فرمودند پادشاه ظاهر که ... حقیقت ... ظاهر دانشمندان معامله را شنیده

پادشاه عرض کردند هر گناه کسی نیست ... پادشاه ... فرمودند مروان سر ... فرو که ماندند و هر دو را طلبیدند یکی قاسم عمر را دلو و یک سر را ... زیر

... پادشاه بر تخت نشست ... پنج عیاران ... نام قزلباش ... کیلان ... سیوم ... چهارم عیار ...

پنجم ... مروان ... عرض کرده عیاران ... پادشاه حکم کند ... مروان ...

... خوشحال شد و گفت ... ملک عیاران ... عیاران ... منزل بمنزل می آمدند ... گرفته ... بالا

آب پاکیزه ... فرود آمدند و فرمودند ... اینجا قرار ... مقام ... همه یاران ... کردند ... فرود آمدند پنج عیاران اینجا ...

... گناه ... رسیدند ... عیار ... شدند ... کردند

گفتند ... عیار ... امام ... قزلباش گفت ... عیاران ... قزلباش گفت ... کنند

پنج عیار ... بالای ... بارگاه ... نشستند ...

گفتند ... رسیدند ... یاران ... گفتند ... ظاهر گفتند ...

... پنج ... عیار ... ملک ... امام رسید و عرض کرد ... پنج ...

... امام گفتند ... ملک ... امام رسیدند ... رسالت پناه خواندند

... رسیدای یاران ... عرض کردند ... قزلباش گفت ... از میان

می رسید ... در میان دشت ... الله ... در ...

کمند و حضر با فتم از کاکلم خراسانی رفته گرفت و چند تن باشاه جمع شده اند همه مجاوران مالا و سنالها اندر پیش کاکلم بروید و چهار خطاب و الیاس حض
گفتند از حال ما بیاید و بیرون رفته بوصید عجیب است که ما بان ولا با اینوقت باد مکر درین باب سبب باشد حضرت که اقدام از شنیدن انجر امیر کاکلم چشم پر آب کردند
از درست است و ایشان بسیار محضوند اتفاق کفتند روز دیگر روز کاکلم حرف نهان داشت که بلایی رسیده اند یک یک ظاهر میکردند وقت نماز شد طعام آمد خوردند
بخیمه های خود رفتند و عیاران هم چنین کفتند که شما هم بروید ایشان در تکیه خود آمدند و در دفع کردند مجلس بسیار روز شب شد و وقت صبح همه یاران آمده
رجوع شدند و ایشان نیز آمدند کاکلم با ایشان بسیار اخلاص پیدا کردند الغرض روز همین طریق گذشت این عیاران از خبرداری عیاران کاکلم وقت نمی یافتند
که بر کاکلم دست کنند یک روز کاکلم بشکار رفتند تمام سرداران و عیاران کاکلم جدا شدند و تمام روز را کم کنند به زور محنت یاران کاکلم جمع شدند و در بارگاه
رسیدند و از دست فیصل آمدند و یاران خود جدا شدند از خانه خودها رفتند همه یاران بخانه خود رفتند چون که اکثر عرض کردن است ایشان ما همین در خبرداری
صاحب خود باشیم آواز از درگاه بر آمد چند تن عیار خبرداری کاکلم ایستاده اند و امروز خبرداری نیست بینم از چه طور نگاه توانند داشت کاکلم کسوت یکچند پاک
از وجود خود جدا کردند و یاران که تکیه ایشان بود که نشستند و کاکلم با این درویشانی در سخن بود نشستند تا که یک پهر شب گذشت این عیاران عرض کردند که یاران سپاه
حکم کنید که بر بستر خودها برویم کاکلم فرمودند که امروز فرداست شما هم همین جا باشند ایشان فتوی کردند امیر ایشان را گفت که حقیقت درست کرد ماند ... شد
ایشان در سخن مشغول شدند که نیم شب گذشت این عیاران که نشسته بودند خواب ایشان غلبه کرد و بیهوش شدند و خبر از عالم نداشتند کاکلم نیز بالای تکیه
بخواب رفت عیاران معلوم کردند که کاکلم و یاران در خواب است فرلیکس بن رویا را گفت الوقت که منجر کشتم امروز پیدا شد شما چه میگوید بن رویا گفت که
خنجر بزنید که کاکلم جدا شود فرلیکس گفت بیست و سه عیار کاکلم چنان چالاک است که هر جا که میرویم همانجا خواهند رسید و ما هم عیار چنان عیار کشم که بیاید که
از این درویش کمی این کار شد فرلیکس گفت در خاطر میرسد که این ایشان مضبوط بندیم و یکجا دفن کنیم و باز بر تکیه الله قرار کنیم و قبا که گریه و شیون بکنند تا هم
بکنیم چون بخشیش روز بلند ... ایشان رخصت شده امیر را گرفته برویم بن رویا گفت اگر بوقت ... امیر کاکلم و یاران عیار چو که بیدار کرده ... فرلیکس
گفت یکبار از در دولت خبردار باشند که ... یک بار خنجر گرفته بر سر امیر استاده ... اگر بیدار کرده چنان خنجر بزند که سر جدا شود و یک بار به بندند و
یک بار نیز خنجر گرفته بر سر عیاران باشند اگر کسی بیدار کرده بزنند این گفته فرلیکس کمند ... امیر مشغول شد و بن رویا خنجر گرفته بر سر امیر استاده
و کیلان بیرون دغلغل گشای این بهرام خنجر گرفته بر سر عیاران استاده شدند و عیار ... نشستند و گفت تمام از درو دولت خبردار باشید که از بیرون ... فرلیکس
چون بهرام درست و گفت امیر ... بیدار شدند باز بهرام پای بسته شد و یک سر آورده مثل ستاره ... باهم خبردار شدند بن رویا ستاره امیر بر سر کرد

بیرون آوردند قزلباش گفت در جایی که آتش روشن میکنند در آنجا پنهان بکنند و عیاران سرداران را گفت شما بالای دروازه ها ایستاده نگذارید که کسی

بیرون بیاید سرداران بالای دروازه ها ایستادند و این هر چهار توده خاک را که یک من خاک کافی بود و در میان آنها پنهان کردند و بالای خاک آتش

و بعد از آن آتش روشن کردند که آتش ... بکنند چند روز بکار فارغ شدند جا بجا خواب کردند چون صبح شد عیاران بیدار شدند دیدند که ... نظر

عالم شیر ... گفت ... آواز که اگر صاحب ... دیگر میرفتند گفتی چرا که گذشته میرفتند چون ... گفت ای یاران ... درویشان ... شد

... یاران ... در خواب ... عیاران ... وقت صبح شد تمام سرداران ... حاضر شدند

... گریه کنند ... گفت ... گریه کنند و ... طاهر شد ... منزل ... بسیار ...

ما یاران ... خاطر جمع ... تفحص شوید همه یاران ... کنند ... کار ... گفت

... عیاران ... معلوم شد ... عجب اتفاق

در میان ... عیاران ... تفحص کنند ... ظاهر کردن حال

ما یاران ... ظاهر کفتند ... بسیار ... گفت

... گفت ... یاران ... صبح ... کفت

... آتش ... قزلباش گفت ای صاحب

این ... درویش ... دنیا ... گفت ... میکنند

و ... خاموش ... یاران ظاهر کنند ...

... قزلباش گفت ...

ما یاران ... چند روز ...

پنج روز ... عیار تفحص کنند ... قزلباش گفت ای

یاران ... قزلباش آتش ... بکنند ... آتش ... قزلباش

این ... روان شدند جایی که یاران ...

که بودند بر او افتادند و بسیار فقیران را بکشتند و روی و سر او را بشکستند چهار جزء شدند بعضی سیاه و بعضی گرفتند یکی را رسیده گاو گریه کنند در میان خلط

خود چنین گاو یک طرف او مسلم بالا نهانها بنهادند و یک طرف با پنجاه حقه زیاد داشته مثل بالا میروند پنج شش گهری گذشته بود جولاهه در آنجا رسید دید

که فقیران همه نشسته‌اند و یک مغاک نیز دید گویا که چیزی بر او نهاده‌اند چرا که شش کس سستی آمده و نشسته پرسید که ملک جولاهه جای خبر صاحب یافته شد جولاهه گفت

امروز عجب معامله دیده‌ام که فقیران رفتند و جایی که توده خاک بود آن اتش بود خاک که در میان چاه است معلوم میشود چیزی بر او نهاده‌اند از آن است گفت جنهای خود

نگاه داشته بودند بر او افتادند جولاهه گفت قرار است یکمرتبه فقیران را نوبه بینیم بر یکبار فقیران آنجا بیرون رفته از لشکر بر آمده و تمام شب و روز گذشت بار نشد

بالای درخت نشسته بود تا صبح شد باز راه گرفته روان شد همین طریق بخشش روز گذشت یک قصبه نزدیک آمد یک تالاب بود جولاهه کنار تالاب آمده در

روی نشستن گرفت آنجا بنجیارا گاو گرفته بر تالاب رسیدند و گاو مسلم را از گاو فرود آوردند جولاهه دید ایشان پنج سیاه بودند در میان خلط گاو حیانی

معلوم میشد که چیزی جاندار است باشد بالمحصل فرود آوردند فاما صورت جولاهه را نشناختند جولاهه دست و روی شسته فارغ شده در دف گفت یکمرتبه ایشان

به رسم بر خواست لطف ایشان آمد و قزلباش دیدم جولاهه بیدار شد در دف ترسید و بلورانی خورده گفت جولاهه می آید مبادا با شما گفتگو کنند هرگز

سخن نخواهید که همه فقیر گفتند جولاهه السلام علیک که پرسید ای یاران از کجا می آیید قزلباش گفت از خراسان جولاهه گفت خبر او رسانی مهمانی

بکوشید تا او بیابد تکانید که هر نوعی از خود دیگر نمیدانم جولاهه گفت ایشان دریافت فاما از صورت و نام چیزی نیافت جولاهه گفت بلبل

چرا پرسید قزلباش گفت در میان همین اتفاق افتاد جولاهه پرسید در میان خلط چه چیز است گفت با بعضی ازین کشف ایشان در دف

و در دف که اگر در میان ایشان ظاهر شود همه جولاهه گفت همراه شماست

ستار شنیدند جولاهه در بین قصبه رسید و از مردم پرسید نام قصبه گفت قصبه صدورت و صاحب صدور

میگویند و در جستجو جولاهه السلام علیک جولاهه گفت نام جولاهه

نام شنیده بود بهرام صدور بهرام ملک جولاهه گفت

السلام ملک جولاهه گفت امروز عجب

دان ملک جولاهه گفت در میان خلط

جولاهه گفت تمام صدور

و چهار هزار سوار برابر شدند و ایشان را گرفتند بهرام را در ایشان گفتند ایشان حنظله کافر را نگاه خواهند داشت و شما را اطلاع خواهند کرد فاما قبل

خواهید گفت تا که حنظله را واکنند بهرام فرمود که جلاد را بالای تالاب آوردند قزلباش و این عیاران جمعی متحیر شدند جلاد را از دار فرود بهرام عیاران

گفت رضا دلاور نعره بکشید نعره کشیدند و این جماعت حیران شدند در دهان بستند این عیاری جلاد را که بهرام بست بیار که ... را

عیاران آمد آواز که ای شما کیستید قزلباش گفت مسافریم بدکشتی میرویم بهرام گفت در کار و چه خبرست آغاز کردند با ... بهرام گفت

یک الله قزلباش گفت بدبینی این چه حاصل است بهرام گفت مرکبان ایشان را میکرم قزلباش گفت هیچ مرکبان نخواهید شما نباشیم بهرام گفت

دیدن مال مرکبان میکنم هستند قزلباش گفت بهرام بحد رسید تا که نه بینیم نگذارم قزلباش گفت حنظله را گشودن نتوانیم بهرام میهمانان خود را

ببین شد قزلباش و جمعی دیدند حالا فایده نیست قزلباش گفت خواه مخواه وا میکنیم مردان حمله جلاد بسیار بهرام گفت منجوات خواهیم

تقوا گفتند دیدند که جلاد دید حاجت حالت بسیار شد و بهرام را ایشان که حالا نه بیند بهرام بر سر دید این کیست قزلباش

گفت او و با قربان که الوقت بهرام بجانب جلادی دید و گفت حالا نه بیند ایشان الوقت میکوشند تا وقت یا مرده بهرام آواز

که ای بلا خدا زنده یا مرده اهل سلم از بس آواز چشم وا کردند و دیدند درست و بالبسته اند حیران شدند بهر چهار طرف نظر کردند دیدند

تو او اینست ... و دیدند زنده است آواز که ای بلا خدا درست بکی شد تو کیستی اهل سلم گفتند او الله

جلاد جز این حالت دیدند نفهمیدند آواز که ای سوداگر نام خود چرا نمیگویی اهل سلم زبان گردانیده آواز که ... سوداگر ... الله

داشتیم این ... زبان ... باید کسی ... قربان ... پنج کس با ... میهمانان ما ... همه ... گفت ... قزلباش را

گفت ... قزلباش گفت عیاری میکنند اهل سلم ... بهرام بجانب جلاد دید جلاد گفت اهل سلم ... را گرفت و چند عیار ... داشت

... ایشان ... حکومت ... و این سوداگر ... و این ... را در قید ... اگر ... خلاف ... بکنید

بهرام ... خوش آمد رضا دلاور پنج عیار را ... ایشان ... فرمان کردند ... ایشان ... کردند

جلاد گفت این سوداگر ... جلاد ... اهل سلم جلاد ... بهرام ... حکم ... را در قید کشید الله

اهل سلم و این عیاران ... در قید ... بهرام ... عرض ... نوشت ... بطرف ... در قید ... اشتم

... حکم ... عمل کنم و مهر ... کاغذ ... جلاد ... الله ... کاغذ ...

... الم